

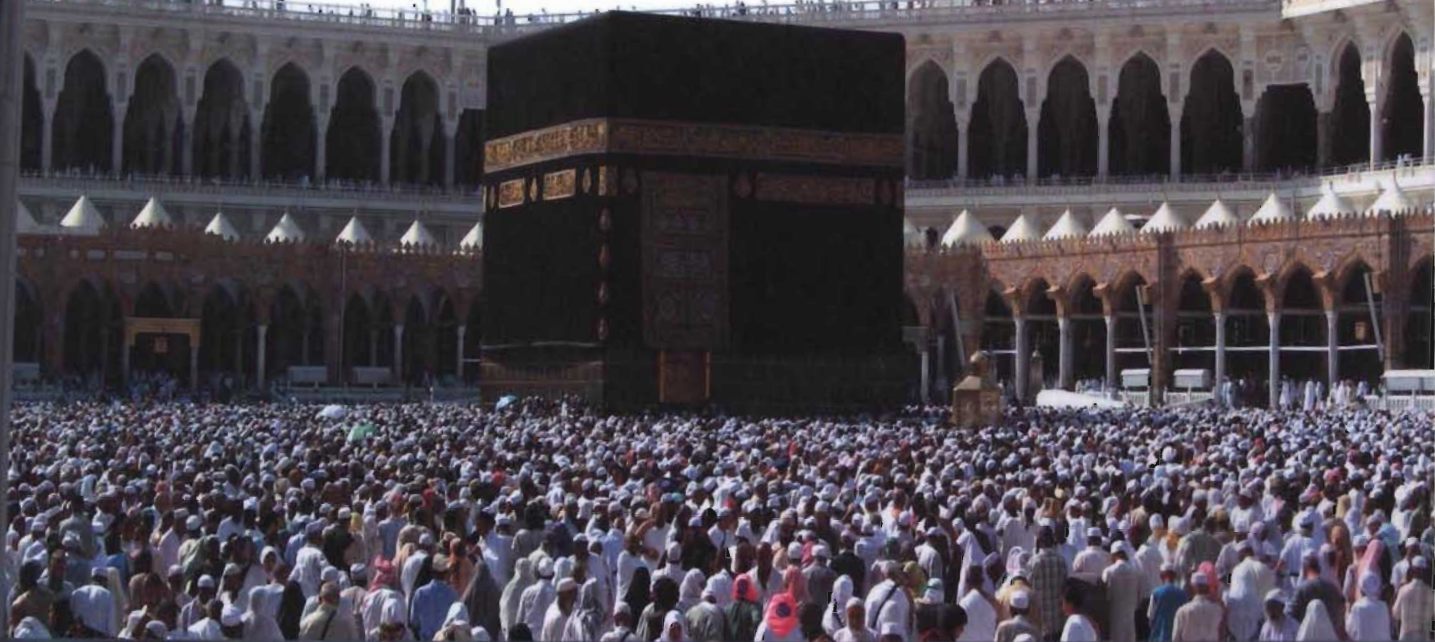


انتشارات سازمان جغرافیایی
وزارت دفاع و پشتیبانی نیروهای مسلح

سفرنامه منظوم حج

سراینده: بانوی اصفهانی

(همراه با نقشه ها و تصاویر)



به کوشش: رسول جعفریان



100

100

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



سفرنامه منظوم حج

سراینده:

بانوی اصفهانی (زوجه میرزا خلیل رقم نویس)

به کوشش: رسول جعفریان

(همراه با نقشه‌ها و تصاویر)

۱۳۸۶

سرشناسه: شهریانو بیگم، ۱۱۲۰ ق.
 عنوان و پدیدآور: سفرنامه منظوم حج (همراه با نقشه‌ها و تصاویر) / سراینده بانوی اصفهانی؛ به کوشش رسول جعفریان
 مشخصات نشر: تهران: سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح، ۱۳۸۶.
 مشخصات ظاهری: نه، ۱۱۱ ص.: مصور، نقشه.

شابک: 978-964-8408-91-1

وضعیت فهرست نویسی: فیا.

یادداشت: این کتاب تحت عناوین سفرنامه منظوم حج (هزار و دویست بیت)

یادداشت: کتابنامه ص. ۱۰۹ - ۱۱۱.

مندرجات: نمایه.

عنوان دیگر: سفرنامه منظوم حج (هزار و دویست بیت)

عنوان دیگر: (خاطرات حج یک زن، سراینده یک بانوی اصفهانی)

موضوع: شعر فارسی -- قرن ۱۲ ق.

موضوع: حج -- شعر.

شناسه افزوده: جعفریان، رسول، ۱۳۴۳.

شناسه افزوده: سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح.

رده بندی کنگره: الف ۷۴۱۳۸۶ س / ۶۷۲۵ PIR.

رده بندی دیویی: ۱/۵ ا

شماره کتابشناسی ملی: ۱۱۸۴۲۹۳.



شابک ۹۷۸-۹۶۴-۸۴۰۸-۹۱-۱ ISBN 978-964-8408-91-1



نام کتاب:

سفرنامه منظوم حج



نویسنده:

بانوی اصفهانی (زوجه میرزا خلیل رقم نویس)



به کوشش:

رسول جعفریان (عضو هیئت علمی دانشگاه تهران)



ناشر:

انتشارات سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح



نوبت چاپ:

اول - ۱۳۸۶



شمارگان:

۳۰۰۰ جلد



قیمت:

۳۵،۰۰۰ ریال



حروفچینی، لیتوگرافی، چاپ و صحافی: انتشارات سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح

مرکز پخش: ☐

سپهر، نمایشگاه و مرکز فروش انتشارات سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح، خیابان شریعتی، خیابان معلم

Web Site: WWW.NGO - IRAN.ir

E-Mail: info @ NGO-IRAN.ir

پیشگفتار	یک
مقدمه	دو
آهنگ سفر	۱
کاشان	۴
قم	۶
ساوه	۷
قزوین	۱۰
سلطانیه و زنجان	۱۵
میانه	۱۹
تبریز	۲۰
اردوباد زادگاه سراینده	۲۷
نخجوان	۳۱
ایروان	۳۵
خروج از خاک ایران و ورود به کشور عثمانی	۳۶
حملة رومیان به کاروان حجاج	۳۹
در کنار فرات	۴۱
حلب	۵۰
شام	۵۴
دمشق	۵۶
از دمشق تا مدینه	۵۸
شهر مدینه	۷۰
مرقد امامان بقیع	۷۱
به سوی مکه	۷۶
کنار سنگستان کعبه	۸۸
به سوی عرفات و مشعر	۹۲
در منی	۹۸
برگزاری جشن در منی	۹۹
خروج از مکه	۱۰۳
بازگشت به مدینه	۱۰۵
پی‌نوشت	۱۰۹
فهرست راهنما	۱۱۳

فهرست نقشه‌ها

موضوع	صفحه
نقشه شماره ۱: اصفهان - کاشان	۳
نقشه شماره ۲: کاشان - قم	۵
نقشه شماره ۳: قم - ساوه	۹
نقشه شماره ۴: ساوه - قزوین	۱۳
نقشه شماره ۵: قزوین - زنجان	۱۷
نقشه شماره ۶: زنجان - تبریز	۲۱
نقشه شماره ۷: تبریز - جلفا	۲۵
نقشه شماره ۸: جلفا - شروان	۳۳
نقشه شماره ۹: شروان - حلب	۴۳
نقشه شماره ۱۰: حلب - دمشق	۵۵
نقشه شماره ۱۱: دمشق - عقبه	۶۱
نقشه شماره ۱۲: عقبه - مدینه	۶۴
نقشه شماره ۱۳: مدینه - مکه	۸۵
نقشه شماره ۱۴: از اصفهان تا مکه	۹۶
نقشه شماره ۱۵: نقشه مکه مکرمه	۱۰۸

فهرست تصاویر

صفحه

موضوع

۶۷	تصویر شماره ۱: محمل شام
۶۸	تصویر شماره ۲: منازل قوم صالح
۶۹	تصویر شماره ۳: آثار تاریخی شهر غلا
۷۲	تصویر شماره ۴: اندرون حجره نبوی و صورت قبر مطهر رسول خدا (ص)
۷۴	تصویر شماره ۵: نمای داخلی مسجد النبی (ص)
۷۵	تصویر شماره ۶: مسجد النبی (ص)
۷۷	تصویر شماره ۷: بقیع - مرقد امامان (ع)
۷۸	تصویر شماره ۸: بقیع - مرقد امامان (ع)
۷۹	تصویر شماره ۹: بقیع در سال ۱۳۲۶ ق
۸۱	تصویر شماره ۱۰: نقشه مدینه در دوره عثمانی
۸۲	تصویر شماره ۱۱: مدینه منوره - خیابان عینیه در اواخر دوره عثمانی
۸۳	تصویر شماره ۱۲: نقشه قدیمی مدینه منوره
۸۶	تصویر شماره ۱۳: مشربه ام ابراهیم
۸۷	تصویر شماره ۱۴: بارانداز کاروانهای حج در مدینه منوره در اواخر دوره عثمانی
۹۰	تصویر شماره ۱۵: باب السلام
۹۱	تصویر شماره ۱۶: کعبه معظمه
۹۳	تصویر شماره ۱۷: صحرای عرفات
۹۴	تصویر شماره ۱۸: کعبه معظمه
۹۷	تصویر شماره ۱۹: مسجد مزدلفه (مشعرالحرام)
۱۰۰	تصویر شماره ۲۰: مسجد خیف در منی
۱۰۲	تصویر شماره ۲۱: قبرستان معلّاء (قبور اجداد پیامبر (ص) و حضرت خدیجه (س))
۱۰۴	تصویر شماره ۲۲: کعبه در سیل
۱۰۶	تصویر شماره ۲۳: مدینه منوره در دوره عثمانی

سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح با بیش از نیم قرن تجربه و توانایی در بهره‌گیری از فن‌آوری‌های نوین همچنین همراهی متخصصین خود نسبت به تولید محصولات جغرافیایی اعم از تهیه نقشه‌های پوششی و انتشار آثار ارزشمندی با موضوعات مختلف جغرافیایی اقدام نموده و سعی دارد تا همگام با نهضت علمی در کشور نقش خود را ایفا نماید.

سفرنامه‌ها از اولین آثار جغرافیایی محسوب می‌شوند که توسط قدما اعم از جغرافی‌دانان یا افراد صاحب هنر تهیه می‌گردید و در زمان حاضر اسنادی درباره چگونگی ابعاد مختلف جغرافیایی آن دوران محسوب می‌شوند. در این میان سفرنامه‌هایی که گستره ایران و کشورهای اسلامی را توصیف نموده‌اند بیشتر مورد توجه است مهم‌تر آنکه سفر در راه انجام فریضه‌ای الهی یعنی سفر به مکه مکرمه و حج باشد.

سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح در سالی که با نام اتحاد ملی و انسجام اسلامی مزین شده مصادف با مراسم حج ابراهیمی و گردهمایی عظیم مسلمانان از سراسر جهان، بعنوان مظهر بزرگترین نمایش انسجام اسلامی اقدام به انتشار سفرنامه منظوم راه حج نموده است با این ویژگی که نقشه‌های موضوعی مربوط به مسیر این سفر توسط کارشناسان سازمان طراحی شده و علاوه بر آن کل کتاب به صورت مصوررنگی با زمینه‌ای زیبا آراسته شده تا آنکه با همت والای محقق ارجمند جناب آقای حجت‌الاسلام رسول جعفریان در گردآوری این اثر همراهی نمائیم و خدمتی به جامعه مسلمانان بخصوص علاقمندان این گونه آثار باشد.

رئیس سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح

سرتیپ دوم ستاد محمدحسن نامی

منظومه‌ای که پیش روی شما خوانندگان عزیز و علاقه‌مند قرار دارد، مشتمل بر یک هزار و دویست بیت وموضوع آن گزارش کامل یک سفر زمینی - آسمانی است. هدف از این سفر انجام فریضة حج، زیارت خانه خدا و حرم نبوی (ص) آن هم پس از پیمودن راهی طولانی و پشت سر نهادن دشواری‌های فراوان طی هفت ماه تمام به دست آمده است. این اثر از چندین جهت، اثری است بسیار با ارزش:

اولا از آن روی که یک سفرنامه حج از دوره صفوی، میان سالهای ۱۱۰۰ - ۱۱۳۴ است، سفری روحانی و معنوی که روح این منظومه را شکل داده است.

ثانیا آن که این اثر یک متن ادبی منظوم است و در تاریخ ادبیات فارسی، آن هم با توجه به موضوع ومحتوای آن، اثری بکر و بدیع و بسا منحصر به فرد است. البته سالها بعد، در دوره قاجار، سفرنامه‌های حج منظوم پدید آمد، اما این اثر، هم متنی ابتکاری و از نظر زمانی پیش از آثار دیگر است و هم روانی و زیبایی آن بر آنچه ما در این حول و حوش می‌شناسیم، ترجیح دارد.

ثالثا این که، منظومه حاضر اثری از یک زن فرهیخته است. دانایان آگاهند که آثاری از این دست که تراوش فکری ذهن و قلم زنان مسلمان ایرانی باشد، در ادبیات ما اندک باقی مانده است. بنابراین در دسترس بودن یک متن کامل از آن دوره در میان ادبیات زنانه ما بسیار با ارزش خواهد بود.

رابعا آن که سفرنامه حاضر، طبق معمول سفرنامه‌ها، یک اثر جغرافی است، زیرا نویسنده بخش مهمی از گزارش خود را به شرح و وصف، توقفگاه‌های خود از شهر و روستا اختصاص داده و با نیم نگاهی به هریک به شرح برخی از ویژگی‌ها آن پرداخته است. به همین مناسبت تصمیم بر آن شد تا برای هر مرحله از سفر، نقشه‌ای فراهم شده و همراه این اثر چاپ شود.

باز هم در باره این اثر سخن خواهیم گفت.

نام سراینده این مثنوی را نمی‌دانیم؛ اما بر اساس یادداشت مختصری که در صفحه نخست نسخه برجای درباره شاعره آن و نیز موضوع مثنوی آمده است، از شاعر به عنوان «زوجه میرزا خلیل رقم نویس» یاد شده است. متن آن یادداشت چنین است:

مثنوی که علیا جناب عصمت و عفت و طهارت شعار، بلقیس الاوانی، خدیجه الدورانی حلیله جلیله مکرمه توفیق... مرحمت و غفران‌پناه میرزا خلیل رقم نویس دیوان اعلی، در حین حرکت از دارالسلطنه اصفهان به عزم زیارت بیت الله الحرام در خصوص اسامی و قرب و بعد مسافت منازل از دارالسلطنه مذکور الی کعبه معظمه و مراجعت از آنجا به مصر مستقر و مکان اصلی خود به رشته تقریر و تحریر کشیده و آب و هوای هر یک از منازل را بیان فرموده‌اند.

از همین اطلاع مختصر در می‌یابیم که شوی وی «فرمان نویس» و در واقع شغل او منشی‌گری دربار بوده و لزوماً می‌بایست فردی ادیب بوده باشد. بنابر این متصور است که همسر او هم از فرهیختگی ویژه‌ای در ادبیات و شعر برخوردار باشد.

این بانو در اصفهان می‌زیسته و شوهر و فرزندانی داشته است. زمانی که این مثنوی را سروده، و این مربوط به آغاز سفر او به حج است، شوی او به تازگی درگذشته بوده است. وی از شرایط جدیدی که برای وی پدید آمده دلتنگ شده و سفر حج را چاره‌ساز تنهایی خود دانسته است. در مسیر حرکت از کنار گلزار شوهرش، یعنی قبرستانی که در آن مدفون بوده عبور کرده و احساس عمیق و عاشقانه خود را نسبت به وی نشان داده است. اقامت وی در اصفهان طولانی بوده و بنابراین، این شهر را به خوبی می‌شناخته و با آن انس داشته است. زمانی که در راه به حلب رسیده، از این شهر و از فرزندانش که در آن می‌زیسته‌اند، یاد کرده است.

می‌توان گفت زندگی مالی وی مناسب بوده است، زیرا حج رفتن در آن روزگاران تنها از عهده کسانی برمی‌آمده که

درآمد و اندوخته فوق العاده‌ای داشته‌اند. با این حال خود او یکبار که در طول راه به اجبار برای استراحت در غاری بسر برده رسم زمانه را چنین می‌داند که انسان گاه در آئینه خانه و گاه در غار زندگی می‌کند.

شاعره ما در اصفهان خویشان و آشنایان فراوان داشته است، اما بر اساس اشعار موجود در این منظومه، خاندان وی در این شهر نبوده‌اند. وی از دو شهر به عنوان محلی که خاندانش در آنجا بوده یاد کرده است. یکی دولت آباد قزوین است که آن را «یادگار جد و آبادی» خود می‌داند. وی در این سفر وقتی به دولت آباد می‌رسد، اشاره به استقبالی که ماه رویان این دیار از وی به عمل آورده‌اند کرده است:

ستایش می نمودندم چون شاهان	مرادیدند چون آن ماه رویان
شدن همچو چرخ آب‌دستی	همه در سجده و در پای بوسی
ستادندی بپا چون بنده زار	نشانندم به منت چون جهاندار
بیاوردی ز روی جان فشانی	به خورد خویش هریک ارمغانی
نمودند آن بتان ماه سیما	بهر دم مجلسی بهرم مهیا
شدی، افراختی بر کهکشان سر	به هر کس می‌همانیم میسر

این استقبال از وی تا اندازه‌ای بوده است که او احساس جوانی کرده است، اما به دلیل آن که عازم سفر حج بوده نمی‌توانسته است در آنجا اقامت کند:

همایم سوی دیگر کرد پرواز	بهم زد شاهیم را چرخ ناساز
--------------------------	---------------------------

دومین نقطه‌ای که به عنوان شهری که به آن منتسب است و آشنایان و خویشاوندانی در آن دارد، یاد کرده شهر اردوباد است. یاد از این شهر حتی پیش از دولت آباد قزوین است. وی چنان می‌نماید که آنجا زادگاه وی بوده است. این محتمل است که یکی از دو خاندان پدری یا مادری او از یکی از این دو منطقه دولت آباد یا اردوباد بوده‌اند:

به یک مرگان فشاری همچو بادم	رسانیدی به شهر اردوبادم
-----------------------------	-------------------------

که آمد سنبکم از آب بیرون
نمودند انجمن بر روی صحرا
نمودند آن عزیزان سرفرازم

شدندی آگه اردوبادیها چون
ز خویش و آشنا وز پیر و برنا
به اعزاز تمامی پیشوازم

دربارهٔ این مثنوی

به جز آنچه که در آغاز این بحث در باره امتیازات این سفرنامه منظوم گفتیم، باید چندین نکته دیگر را در باره این سفرنامه بیفزاییم.

از زاویه ادبی، اشعار سروده شده بسیار روان، آرام و بدون اغلاق و درشتی و زمختی است، آن گونه عموم فارسی‌دانان به آسانی می‌توانند از پوسته الفاظ عبور کرده، محتوای آن را در آغوش گیرند. این روانی، به هیچ روی سطح اشعار را پایین نیاورده و وزانت و سنگینی آنها در هر حال حفظ شده است.

نکته دیگر صداقت و خلوصی است که در این اشعار موج می‌زند. حس و عشق پاک نویسنده به راهی که می‌رود و مقصدی که دارد، چندان جدی و از سر خلوص است که خواننده را به طور کامل و دربست به سوی خود جذب می‌کند. به سخن دیگر هیچ گونه تصنعی در اشعار نبوده و نوعی روح عرفانی در آن دمیده شده و دل خواننده را به دل سراینده پیوند می‌دهد.

دیگر آن که سراینده، خود به طور کامل تحت تأثیر این سفر معنوی و روحانی بوده و این احساس خود را در حد توان در اشعارش بازتاب داده است. او بارها یادآور می‌شود که در حال حرکت به سوی «خانه حق» است. بنابراین سفرش یک سفر عرفانی و معنوی است و می‌داند و آگاه است که باید در این سفر همه دشواری‌ها را تحمل کند. درست زمانی که به مدینه و سپس مکه می‌رسد گویی به تمام آرزوهای خود دست یافته است. وی در لحظه لحظه حضورش در حرمین شریفین آنی از بازگو کردن احساسات پاک خود خودداری نکرده و سفرهٔ

دلش را برابر درگاه خدا و رسول باز می‌کند. زمانی که برابر کعبه قرار می‌گیرد با تمام وجود به وصف آنچه بر وی گذشته پرداخته است. این بخش یکی از زیباترین بخش‌های این مثنوی است.

نکته دیگر وصف آثاری است که به چشم خویش دیده است. وی ابتدا به مدینه مشرف گشته و به جز وصف حرم نبوی، به وصف بقیع می‌نشیند و به طور دقیق آنچه را در آنجا دیده است بیان می‌کند.

مشرف چون شدم زان خلد رضوان	روان گشتم به پابوس امامان
میان یک ضریحی چهار مولای	گرفته هر یکی در گوشه‌ای جای
زمینی کو بدی بالاتر از عرش	به کهنه بوریاپی گشته بُد فرش
وصف او از خانه خدا واقعا عالی و ستودنی است.	
ز وصف خانه یزدان چه گویم	که بالاتر بود از آنچه گویم
بلا تشبیه گویا نوجوانی	به قامت بود چون سرو روانی
قبای مخمل مشکین به برداشت	کمر را بسته از زرین کمر داشت
خجر در آستانش پاسبان بود	رخ او بوسه‌گاه حاجیان بود

کاروان حج

در دوره صفوی، یک کاروان حج برای رفتن راه و رسیدن به مقصد چه اقداماتی انجام می‌داد؟ کدام مسیر را انتخاب می‌کرد؟ چه مشکلاتی بر سر راهش بود؟ آیا سالم به حرم می‌رسید؟ چه مقدار در هر منزل می‌ماند؟ و بسیاری از پرسشهای دیگر.

شاعره ما به بخشی از این پرسشها پاسخ می‌دهد. او در باره مسیری که از اصفهان تا اردوباد و از آنجا به سمت حلب و دمشق و سپس مدینه و مکه طی کرده، با دقت اطلاعاتی را در اختیار گذاشته است. این اطلاعات را



می‌توان در نقشه‌های ضمیمه کتاب که در لابلای صفحات درج شده است، ملاحظه کرد. وی دربارهٔ غالب شهرها آگاهی‌هایی به دست می‌دهد. گاه از آب و هوا و باد، گاه از میوه و محصولات، گاه از پرندگان و چشمه‌ها و سبزه‌زارها. لطافت طبع او را از این قبیل اشعار به راحتی می‌توان شناخت. او تعدد دارد تا اسامی هر شهر و روستایی را که از آن عبور می‌کند به دست دهد. این کار بسا در ایران آسان باشد، اما همین رویه را در عثمانی و جزیره العرب ادامه می‌دهد. وی در بارهٔ کاروان حج ایرانیان و این که این کاروان تحت نظارت «عجم آقاسی» بوده تفصیلاتی را آورده است. این عجم آقاسی در انتهای کاروان می‌آمده و مراقب بوده است تا آسیبی به زائران نرسد. کاروان یاد شده در مسیر عبور از عثمانی، گرفتار دشواری‌هایی می‌شود. این دشواری‌ها به هدف گرفتار مالیات از حجاج ایرانی است که گاه به مقابله و رویارویی هم منجر می‌شود.

دشواری‌های حجاج فقط عبارت از مزاحمت رومیان نبود، بلکه طی این مسیر به صورت طبیعی مشکلات بیشتری داشت. راه‌های دشوار، عبور از گذرگاه‌ها، حرکت از کنار رودخانه فرات در یک فاصله طولانی و خطرانی که آنان را تهدید می‌کرده، و بسیاری از مشکلات دیگر، مسائلی است که شاعره ما در بیان آنها هیچ کوتاهی نکرده است. تعابیر زیبای وی برای بیان این دشواری‌ها، به ویژه تنوعی که در بیان آنها دارد، تشبیهاتی که از آنها استفاده می‌کند، خیره کننده است. یکبار خود او در لبه پرتگاه قرار می‌گیرد و تنها حضور یک پهلوان مانع از سقوط او می‌شود:

شتر را پای لغزید از سر بند
به من بخشید عمر تازه یزدان
رسید آنجا ز روی پهلوانی
ستون از نعل گاه آن شتر کرد
سپاس شکر ایزد کردم آغاز

به ناگه محلم بر کوه شد بند
چو گردید از فراز کوه غلطان
که از حجاج مرد کاردانی
تو گویی خضر راه من شد آن مرد
که از غلطیدن او را داشتی باز

کاروان ایرانیان به دمشق که می‌رسد چون دریایی که به دریای دیگر پیوند، به کاروان شامیان متصل می‌شود. و دو کاروان زیر نظر پاشایی که سلطان عثمانی تعیین کرده است، راهی حج می‌شوند. این کاروان عظیم بسیار منظم و با قاعده از منازل راه عبور می‌کند آن گونه که مقدار ماندگاری آن در هر منزل و سپس در مدینه و مکه و در بازگشت در مدینه و سپس عزیمت به دمشق کاملاً معین و معلوم است. این دقایق را با ظرافت تمام، شاعره این مثنوی در اختیار ما می‌گذارد.

اما حس یک ایرانی در سرزمین عثمانی، در این سفرنامه منظوم کاملاً آشکار است. زمانی که وارد سرزمین عثمانی می‌شود، حس می‌کند از سلطه حاکم ایران بیرون رفته و در سرزمین بیگانه وارد شده است. وی و دیگر ایرانیان که تا این زمان و در سرزمین خود «شیر ژیان» بودند اکنون «ذلیل رومیان» می‌شوند. این حس غریبانه ادامه دارد و درست وقتی که به حلب می‌رسد، و شباهت آن را با شهر خودش اصفهان در می‌یابد، به یاد «وطن» می‌افتد. او در بقیع هم وقتی شاهد آن است که مزار امامان خوب زینت نیافته از باد صبامی خواهد تا به سراغ سلطان ایران رفته او را آگاه کرده و از او بخواهد که با فرستادن فرش و قندیل، قبور امامان را زینت ببخشد.

یکی از تفاوت‌های موجود میان فضای صفوی و عثمانی، گرایش علوی و شیعی در مسافر ایرانی است. او این حس خود را نشان می‌دهد و به خصوص وقتی به شام می‌رسد، اشک از چشمانش سرازیر می‌شود، زیرا به یاد اسیران کربلا می‌افتد و این که آنان را از همین دروازه وارد شام کردند. با این همه، حس او در این سفر، بیش از هر چیز یک حس عرفانی است. این مانع از آن نمی‌شود که به مسائل حاشیه‌ای این سفر پرداخته و خواننده را در جریان آنچه که در این سفر می‌گذرد قرار دهد. داستان چراغانی منی از سوی مقامات عثمانی به صورت خیره کننده‌ای برگزار شده و شاعره ما را سخت به خود مشغول کرده است:

که کردند فروزان آل عثمان

که زهره بهر رقاصی بپا شد

کنون بشنو تو از وصف چراغان

چنان جشنی دو شب اندر منی شد

چیزی که در پایان این بخش، باز هم نشانی بر احساس پاک شاعره ماست، این بیت زیبای اوست:
چو خوش بد کعبه گر رفتن نمی‌داشت چو رفتن داشت برگشتن نمی‌داشت
باور نویسنده این سطور، این است که مسیر برای تحلیل درست این سفرنامه منظوم و روشن کردن ابعاد
پیدا و پنهان آن، همچنان باز است و می‌توان با دقت در ابیات، مضامین به کار رفته، موضوعات مطرح شده و
زیبایی‌ها و ظرافت‌ها تحلیل جامع‌تری از آن ارائه داد.

نسخه این سفرنامه

نسخه منحصراً به فرد این سفرنامه به شماره ۲۵۹۱ در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران نگهداری می‌شود.
این نسخه شامل پانزده برگ بوده و ابیات به صورت فشرده در هر صفحه درج شده است. زمانی که این نسخه
به دست آمد، کاوشی صورت گرفت تا نسخه‌ای دیگر از آن به دست آید، اما تاکنون جستجوها نتیجه نداده است.
ارزش و اعتبار این سفرنامه و نیز فواید جغرافیایی آن سبب شد تا سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح اقدام
به نشر آن کرده و آن را همراه با چندین نقشه و تصویر قدیمی به خوانندگان عزیز تقدیم کند.
در اینجا باید از امیر ریاست محترم سازمان جغرافیایی سرتیپ دوم ستاد محمد حسن نامی برای این اقدام
شایسته، سپاسگزاری کنم. همچنین از همراهی‌ها و پیگیری‌های جناب سرهنگ محمد رضانی نیز که سبب
تسریع در کار انتشار شد و عزیزانی که در بخش تهیه نقشه‌ها، حروفچینی و انتشارات سازمان تلاش کردند،
تشکر می‌کنم.

رسول جعفریان - ۱۳۸۶/۹/۲۸

نهم ذی الحجه (روز عرفه) ۱۴۲۸



[آهنگ سفر]

مرا چون کرد چرخ حيله پرداز
 حرامم شد به بستر خواب راحت
 نه شب خواب و نه روزم بود آرام
 کمر بر بستم و بازو گشادم
 رفیق من نشد یک تن ز خویشان
 چکار آید کسی را یاری کس
 چو دیدم بی وفایی ز آن عزیزان
 فرو شستم ز دل خوفِ خطر را
 به محمل سحرِ صحرا را دمیدم
 به طوف خانه دادار بی چون
 جرس این نغمه را می زد به آهنگ
 بپیمودم سه فرسخ راه را چون
 شبی آنجا غنودم بهر راحت
 جرس زد نغمه را در پرده راست
 چو برگلزار یارم رهنمون شد
 چو کردم پنج فرسخ راه را طی
 چو از وصل خلilt بی نصیبی

جگر خون از فراق یار دمساز
 ندیدم چاره ای غیر از سیاحت
 که تا بستم به طوف کعبه احرام
 بدان سو پای همت را نهادم
 چو مجنون رو نهادم در بیابان
 خدا باشد رفیق بیکسان بس
 برون رفتم چو صرصر از صفاهان
 همایون کردم این فال سفر را
 چو مرغ از شاخسار غم پریدم
 روان گشتم تن تنها به هامون
 که گز کن راه گز را تا سه فرسنگ
 رسیدم سوی گز از کر و هامون
 سحر کردم دگر عزم سیاحت
 که گلزار خلیل^۱ اینجاست اینجاست
 سرشک دیده ام چون جوی خون شد
 فغان از استخوانم خاست چون نی
 به گلزارش شو اکنون عندلیبی

گره از بار و از محمل گشودم
 سحر کان دانه یاقوت رخشان
 شدم چون عندلیب زارِ نالان
 جرس این نغمه را زد در ع شران
 مسافت چون نمودم پنج فرسنگ
 ندانم بُد رباط و یا جهنم
 ز تاریکی سیه چون کنج مطبخ
 بدی هر یورت^۲ آن چون کهنه غاری
 بنایش را نهاد از بی کمالی
 در آن غمخانه یک شب تا سحرگاه
 سحرگه بار بر جمّازه بستم
 به آهنگ جرس تا چار فرسنگ
 که ناگه شد نمایان مؤمن آباد
 بیاضش روشن از سرچشمه هور^۴
 نکو آب و رباط دلنشین داشت
 از آن وادی برون رفتم سحرگاه
 بپیمودم چو ره را پنج فرسنگ
 روان جویی بُد از دامن گُھسار

شبی آنجا به آسایش غنودم
 برون آمد چو از فیروزه ایوان
 از آن گلزار رفتم دیده گریان
 که منزل دور باشد دست جنبان
 بناگه شد نمایان کوره ای سنگ
 گل و خشتش تو گویی بود از غم
 غلط گفتم، غلط بُد قصر دوزخ
 وطن کرده به هر گنجیش ماری
 کمال^۳ از بهر جان ما و بالی
 بسر بردم به صد رنج و صد اکراه
 از آن وادی ضجّت بار رستم
 مسافت طی نمودم با دل تنگ
 در آنجا شد دل غمگین من شاد
 سوادش چون دل مؤمن پر از نور
 ولی بادِ بدی آن سرزمین داشت
 جرس زد نغمه سختی آن راه
 در او دیدم شکوفه رنگ در رنگ
 ز صافی چون بیاض گردن یار

نقشه شماره ۱ : مسیر حرکت بانوی اصفهانی به سوی خانه خدا (اصفهان - کاشان)



در آن خوش سرزمین منزل نمودم
سحرگه چون عروس مهر خاور
دگر بستم کمر بازو گشادم
چه کوهستان! غم از دلها برون بر
هوایش معتدل چون کوی دلدار
درختانش ز بس بُد سبز و شاداب
بیا بشنو تو از دریاچه او
ز صافی چون زجاج و آبگینه
گذاران بود از دامن کهسار
صبا باشد در آنجا نقش پرداز
بَرَد بیرون غم از دل موج آبش

شبی در پای بیدستان غنودم
زد از فیروزه قصر آسمان سر
به کوهستان قهره رو نهادم
چه کوهستان! کشیده بر فلک سر
بیاضش سبز و خرم چون رخ یار
ز برگش ژاله غلتان چون در ناب
سرش گردیده بند بند قهره
نمایان همچو صبح از چاک سینه
بسان چین پیشانی دلدار
کشد از موج نقش سینه باز
کند خرگه بپا بهر جنابش

[کاشان]

جرس شد نغمه سنج ناله نی
بدین سان شد مسافت هفت فرسنگ
ز بعد چار روز از شهر کاشان
جرس برداشت بانگ نغمه عود
چو طی شد راه بر سن سن رسیدم

به آهنگ جمل می کرد ره طی
نمایان گشت کاشان تا کنم تنگ
چو آهو کردم آهنگ بیابان
که باید پنج فرسخ راه پیمود
رباطی بود در وی آرمیدم

نقشه شماره ۲ : مسیر حرکت بانوی اصفهانی به سوی خانه خدا (کاشان - قم)



ندانم وادی برزخ بُدی او
 کهن غاری^۷ که تاگشته است جاوید
 به هر چرخش دهم نسبت دوبا لا است
 در آن دیر کهن تا عصر ماندم
 که می باشد چنین رسم زمانه
 در آن ظلمت سرشت دیر بنیاد
 که بر بندید محمل ای رفیقان
 چو محمل بسته شد از رنج رستم
 روان گشتم به سوی دشت گلرنگ
 که ای هامون نورد پیک فرسا
 چو زان وادی برزخ گشتم آزاد
 رباطی روشن و نهر گذاران
 چو پیر گوژپشت^۸ آسیا گرد
 سیه زنگی شب گیسوی بگشود

و یا آخر چو دوزخ می شدی او
 نه مه دیده است و نه کوکب نه خورشید
 بجز خوبی همه چیزش مهیاست
 ز بهر خویش این ابیات خواندم
 گهی در غار و گه آئینه خانه^۹
 نفس شد تنگ و آمد دل به فریاد
 که جان از تن شد و تن سیر از جان
 چو آهو از شکنج دام جستم
 جرس برداشت در شهناز^{۱۰} آهنگ
 بود شش فرسخ این ره زود پیما
 فکندم بار را در قاسم آباد
 در آنجا بود، کردم شکر یزدان
 ز کج گردی رخ خود را نهان کرد
 دهان از خنده بست و روی بنمود

[قم]

شدم محمل نشین مانند کوکب
 جرس این نغمه را در پرده برداشت

نمودم طیّ چار فرسخ در آن شب
 که قم منزل بود گویا خبر داشت

شدی بر چهرهٔ خود غازه^۱ پرداز
 رسانیدم به شهر قم فرازان
 به چشم از خاک درگاهش گشودم
 شدی چشم و دلم روشن چو مهتاب
 به آهنگ جرس تا جعفرآباد
 پیایی کن پیایی ای مسافر
 سحرگه سوی آن منزل رسیدم
 لباس قییرگون را شب بپوشید
 که شش فرسخ دگر باید جمل راند
 که راهش بود بد تا پنج فرسخ

سحر گه چون عروس خاوری باز
 صبا شد پیش رو چون اسب تازان
 بدان ارض مطهر چون رسیدم
 چون از معصومه گردیدیم شرفیاب
 روان گشتم شبانگه خرم و شاد
 که طئی کن راه را طئی ای مسافر
 چو شش فرسنگ راهش را بریدم
 شباهنگام چو رخ پوشید خورشید
 جرس این نغمه را در جارگاه خواند
 شدم از سختی آن راه دلتنگ

[ساوه]

غمم در آستین اندوه در جیب
 سپاس شکر یزدان را نمودم
 و یا ویرانهٔ زاویه بود او
 چو بخت تیره روزان واژگونی
 به گستاخی کشیده جغد فریاد
 نمودم کوچ و گشتم از غم آزاد

گهی اندر فراز و گاه در شیب
 که تا در ساوه بهار خود گشودم
 ندانم ساوه یا هاویه بود او
 خراب آباد دنیای سکونی
 تمام خانه‌هایش رفته بر باد
 ز یک روز دگر زان محنت آباد

جـرس بـردا شـت از بـهـر مـن آهـنـگ
چـون آن رـه را نـمـود مـ طـی در آن شـب
صـبـا نـاگـه نـقـاب مـهـر بـگـشـود
رـبـاطـی دـا شـت آن مـنـزل دـگـر هـیـچ
شـبـانگـه چـون عـروس خـاوری بـاز
کـشـیدم تـنـگ مـحـمـل را دـگـر بـار
شـب تـار از سـفـید! نـا مـیـدی
فـرامـوشـش شـد آن آهـنـگ نـیکـو
کـه در ایـن رـه خـلـج^{۱۳} بـسیـار بـا شـد
دـل مـه بـهـر زاری جـرس سـوخـت
چـو مـه مـشـعـل فـروز رـه مـن شـد
مـسـا فـت شـد چـو شـش فـرسـنـگ آن رـه
چـه آرا سـنـگ جـای دـلـگـشـایـی
از آن سـو مـهـر تـابـان شـد نـمـایـان
چـنـار شـ رـسـتـه هـر سـو تـنـگ بـر تـنـگ
چـو یـار مـهـر بـان هـمـدوش هـمـسـر
چـه خـوش گـفـتـسـت طـالـب^{۱۴} ایـن سـخـن را
تـو گـویـی زادهـا نـد از خـاک تـوأم

کـه دـلـتـنـگـت نـسـازد هـشـت فـرسـنـگ
رـسـیـدی جـانـم از دـوریش بـر لـب
بـه سـوی خـشـکـه رـودم رـه بـنـمـود
گـذا ران جـوی آبی پـیـچ در پـیـچ
نـهـان گـر دـید اـنـدر خـانـه نـاز
بـرو ن رـفـتم از آنـجا در شـب تـار
جـرس را دـل ز هـیـبـت مـی تـپـیدی
مـکـرر مـویـه^{۱۲} کـرده ز د بـه زانو
چـه سـازم، چـون کـنم، شـب تـار بـا شـد
بـنا گـه مـشـعـل ز رـیـن بـرا فـروخت
جـرس را نـغـمـه هـم دـلـخـوا ه مـن شـد
نـمـایـان گـشـت آرا سـنـگ چـون مـاه
فـرح ا فـزای دـل خـرم سـرایـی
ز پـیش او هـوید ا شـد خـیـابـان
هـمـه هـمـقـامـت هـم تـا دـو فـرسـنـگ
گـر فـتـه یـکـدیـگـر را تـنـگ در بـر
کـه نـازم آن زبـان و آن دهن را
بـه رـعـنـایـی هـمـه هـمـقـامـت هـم

نقشه شماره ۳ : مسیر حرکت بانوی اصفهانی به سوی خانه خدا (قم - ساوه)



که گویا چهارباغ اصفهان بود
 به هر شاخ گلش صد عندلیبی
 ز پای آن درختان بود جاری
 زلال و سرد و شیرین و معطر
 که بیرون رو از این خرم گلستان
 ولی نه فرسخش در پیش باشد
 برون رفتم از آن خرم گلستان
 غلط گردی چرخ واژگون را
 به استعجال سوی دوزخم برد
 میان منزلان نامش شود گم
 جرس بانگ رو آرو را بنا کرد
 برون رفتم از آنجا سینه سوزان

خیابان مسطح در میان بود
 ز هر سو باغ‌های دلفریبی
 در آنجا نهر آب خوشگواری
 تو گویی شق شده از آب کوثر
 شباهنگام جرس برداشت افغان^{۱۵}
 جمل گرچه مسافت کیش باشد
 بهارم در نظر، گل در گریبان
 ببین شومی اقبال زبون را
 کز آن جنت‌سرا بیرونم آورد
 که او را منبره گویند مردم
 چو خرگاه سیه را شب بپا کرد
 چو زرین مشعل مه شد فروزان

[قزوین]

نمودم طیّ وادی چار فرسخ
 بهار قوش و تابستان قزوین
 به هر دم می‌شد از حالی به حالی
 گهی بُد سنبله^{۱۶} و گاه میزان

چو گردیدم خلاص از کوی برزخ
 نمایان گشت باغستان قزوین^{۱۶}
 هوایش را نبودی اعتدالی
 گهی فصل ربیع و گه زمستان

بهارش را نبود چندان صفایی
به شهر اندر شدم در حین گرما
در آن وادی ده و دو روز مـاندم
ببردم فیض از باغ بهارش
بریده کرزه بر کرزه^{۱۸} خیابان
غرض از سبز کارش فیض بردم
جرس فریاد زد کای دشت پیمای
در این وادی گره در کارت افتاد
سه فرسنگست ره طیّ کن که شاید
بدان سرمنزل نیکو فرود آی
شبانگاهان ز قزوین بار بستیم
سحرگه چون رخ خورشید تابان
جمل زانو زد اندر دولت آباد
کنون بشنو ز وصف دولت آباد
نکو سرمنزل و خرّم زمین است
در آنجا لعیتان^{۱۹} لاله رخسار
همه دل از کف عاشق برون کن
مرا دیدند چون آن ماه رویان

رسن بدتیره خاک و بد هوایی
صباحش لزره بگرفتم ز سرما
به هر ساعت به فصلی عیش راندم
بلی دیدم صفا در سبزه زارش
به یک قامت درو رسته درختان
ز جام چار فصلش باده خوردم
بگو تا چند می‌مانی در این جای
به محمل دم فسون تا دولت آباد
شب امید تو فردا بزاید
که باشد یادگار جدّ و آبای
ز تاریکی شب زَنّار بستیم
نمایان شد از آن فیروزه ایوان
جرس منزلّ مبارک کرد فریاد
که تا گردد دل غمگین تو شاد
سوادش اعظم و بس دلنشین است
خرامانند در صحرا و کهسار
دل بی صبر را از غمزه خون کن
ستایش می نمودندم چو شاهان

همه در سجده و در پای بوسی
نشانندم به منت چون جهاندار
به خورد خویش هریک ارمغانی
بهر دم مجلسی بهرم مهیا
به هر کس میهمانیم میسر
سخن کوتاه چنانم بال بگشاد
نمودم چار روزی کامرانی
جرس را ناله‌ای از دل برآمد
نشاید بیش از این یکجا نشستن
بهم زد شاهیم را چرخ ناساز
صبا اورنگ شاهیم بهم زد
چو یک فرسخ ره و منزل بریدم
به رسم پیشوازم نوجوانی
جوانی با خرد درویش نامش
بگفتا منتی بر جان من نه
مرا از مقدمت دل چون شود شاد
مرخص چون به مهمانی شد آن مرد
به پیش راه من بعد از زمانی

شدم من همچو چرخ آس دسی
ستاندندی بپا چون بنده زار
بیاوردی ز روی جانفشانی
نمودند آن بتان ماه سیما
شدی، افراختی بر کهکشان سر
شدم کو شابه^{۲۰} اندر دولت آباد
به فیروزی در آنجا عیش‌رانی
که عمر پادشاهیت سر آمد
چنان بی فکر و بی پروا نشستن
همایم سوی دیگر کرد پرواز
جمل از خانه بر صحرا قدم زد
غزال آسا به صحرایش خزیدم
به پیش آمد ز راه کامرانی
ز عالی همتی حاتم غلامش
قدم بر کعبه اخوان من نه
دلت خرم شود از دولت آباد
روان گشت و تفاخر بر فلک کرد
روان با پور خود کرد ارمغانی

رسیدم چون به سوی خرّم آباد
بنای تازه، تالار دل آرای
نخستین آن زمین ویرانه بودی
کنون از سعی آن مرد هنرور
کنون از میزبانی‌های آن مرد
میان را بست مانند غلامان
ز بهر من چنان خانی بگسترد
بدینسان مهربانیها ز خویشان
ز بعد میهمانی زاد راهم
ز خوش رویی آن مرد خجسته
شبانگه چون عروس زر عماری^{۱۱}
برون رفتم ز کوی آن جوانمرد
جرس اندر عراق این نغمه برداشت
به همراهی آن فرخنده سرهنگ
که تا در قریه زاکان رسیدم
شباهنگام از آن سر منزل خوش
جمل بر سبزه زار دشت مینو
در آن دشت زمرد فام گلرنگ

دگر بذلی به سوی من فرستاد
بپا کرده بدان مرد نکو رای
به جغد و بوم آنجا لانه بودی
شده خرّم بسان روی دلبر
سخن بشنو که چون مهمانیم کرد
مهیّا کرد نعمت‌های الوان
که گردیدم خجل از روی آن مرد
ندیدم تا که بودم در صفاهان
مهیا کرد و شد بس عذر خواهم
گشادی یافتم زان کار بسته
شد از آن غرفه نیلی فراری
به همراهم دو منزل راه طیّ کرد
که لازم مادری را کین پسر داشت
نمودم طیّ وادی تا دو فرسنگ
در آن معموره روزی آرمیدم
برون رفتم به صحرا با دل خوش
جهانیدم به صحرا همچو آهو
جرس چون ارغنون بگرفت آهنگ

که کن نظاره صحرای اخضر
 که تا شش فرسخ این ره همچنین است
 نسیمش گویی از فرودس خیزد
 به سرعت طی مکن این دشت را تو
 منم آهسته طی ره نمودم
 ده معمور و جای دلنشین بود
 رخ خورشید چون شد زعفرانی
 جرس زد بانگ، بر بندید محمل

دماغت را معطر کن معطر
 هوا ابر و سوادش دلنشین است
 که بوی عنبر از جیبش بریزد
 غنیمت بشمر این گلگشت را تو
 به خرم دره^{۲۲} منزلگه نمودم
 فراوان آب و خرم سرزمین بود
 به شیب آمد ز قصر آسمانی
 که شش فرسنگ باشد راه منزل

[سلطانیه و زنجان]

ببستم بار از آن نیک منزل
 که تا راهم به سلطانیه افتاد
 شب از آن شهر ملعون باریستم
 چو شش فرسنگ ره را طی نمودم
 در آن وادی نـمـودم مکث روزی
 رفیقان خسته، من دلخسته گشتم
 مشویش حال من از بس شر آنجا
 جرس زد در میان روز فریاد

ولی ماندی مرا اندر پیاش دل
 فدای ده چنین شهر لعین باد
 به طنبور جرسها تار بستم
 به زنگان^{۲۳} تنگ محمل را گشودم
 غم و درد و کدورت گشت روزی
 دو روزی اندر آن وادی نشستم
 نمی دانم چه سان شهری بُد آنجا
 کز این منزل برون شو تا شوی شاد

اگر چه راه ناهموار باشد
برون رفتم از آن وادی چو صرصر
که تا اندر دهل انداختم بار
شدم عصری از آن وادی روانه
چو فرخ منزلی بود این دهستان
کنون تا پنج فرسخ راه پیمای
به چرخ افتادم و شب تا سحرگاه
که تا بر سوی آن منزل رسیدم
نهان چون کرد مهر خاوری رو
جرس اندر بیابان نغمه می خواند
بپیما راه منزل پنج فرسنگ
که باشد اندر آن وادی جوانی
جوانی با نسب مهمان نوازی
اگر پرسی ز نام نامی او
رسیدم چون به سوی آن دهستان
چو آگه شد آن مرد نکو خوی
روان خوان خودش کرد از برایم
به صد طور و به صد شیرین زبانی

ولی فرسنگ این ره چار باشد
غمم در پی بُد و اندۀ برابر
جرس از بهر او زد سنج بسیار
جرس زد از برایم شادیانه
که کبکش شد خرامان در کهستان
به چرخ بند بار خویش بگشای
نشان جستم گه از کوکب گه از ماه
در آنجا تا به عصری آرمیدم
نمودم کوچ از آن صحرای مینو
جمل را با مقام خویش می راند
به کول تپه^{۲۴} تو گر خواهی بکن لنگ
بسی با عقل و هوش و کاردانی
کریمی با ادب گردن فرازی
تقی باشد محمد حامی او
زدم خرگه به دامان کهستان
که منزلگه مرا شد تفریه اوی
در آن بود آنچه بودی مدعایم
کمر بست از برای میزبانی

نقشه شماره ۵: مسیر حرکت بانوی اصفهانی به سوی خانه خدا (قزوین - زنجان)



فراز آمد نخستین مادرش پیش
سحر رفتم به کویش با صد اعزاز
به خدمتکاری من آن عزیزان
ز روی عقل و راه کاردانی
شبهانگام چون مه مشعل افروخت
که امشب کوه قافلان کو به پیشراست
قدم چالاک کن ای دشت پیمای
چو پاسی رفت از شب بار کردم
ز شوق خانه رب و دودم
جمل گه می پریدی سوی افلاک
ز بس رفتم به بالا آمدم شیب
شنیدم گاه تسبیح ملک را
بدین گونه بدی تا چار فرسنگ
که تا پیدا شد از پیشم میانه
بدان وادی چو بار خود کشیدم
تب آمد شد رفیق و مونس من
نهادم سر به روی بالش نرم
گاهی از آتش تب استخوان سوخت

کتابخانه
موزه و مرکز اسناد
سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران
۱۳۸۴

مرا خواندی به سوی خانه خویش
مرا آن بانویان کردند پیشواز
کمر بستند مانند کنیزان
نمود آن نوجوانم میهمانی
جرس اندر دو گاه این نغمه آموخت
مرا از سختی ره سینه ریش است
چو کبک اندر کهستان گشت فرمای
خداوند جهان را یار کردم
چو کاهی در نظر آنگه نمودم
چریدی گاه هم در دامن خاک
گریبانم درید و پاره شد جیب
ش مردم گه زر پشت سمک را
بحمدالله نشد جمازهام لنگ
چو منزلگه بلای جاودانه
دگر رخسار نیکی را ندیدم
در آن ویرانه دیرم کرد مسکن
فتادم در میان تابه گرم
گاهی دل، گاه سینه، گه تن افروخت

[میانه]

ز یک روز دگر باز از میانه
 جرس زد بانگ کی بیمار رنجور
 تعب بسیار می باید کشیدن
 فراز و شیب این ره هم همان است
 چو گردیدم روان از آن ولایت
 که تا بر ترکمان^{۲۶} انداختم بار
 چو زنگی شب از خرگه برون شد
 جرس زد بانگ بربندید محمل
 تن خسته تب سوزان دل تنگ
 که تا سر زد ز جیب آسمان هور
 زدم خـرگه کنار کشت زارش
 چو شد رخسار مهر خاوری زرد
 زدم مضمار بر ساز جرس باز
 به هودج سحر صحرا را دمیدم
 سحرگه چون از آن قصر مدور
 نمایان منزل گردید از دور
 میان زرع^{۲۸} خرگه را تکیدم

نمودم بار گردیدم روانه
 تعب باشد ترا این منزل دور
 که راه هفت فرسخ را بریدن
 به قیلائتو تو گویی توأمان است^{۲۵}
 همان بد راه و کوه و آن حکایت
 تن خسته، دل رنجور و بیمار
 پرند آسمانی قیرگون شد
 که ره سختست و نزدیکست منزل
 نمودم بار و طی کردم سه فرسنگ
 رخ قاراچمن بنمود از دور
 فرح بخشای دل شد سبزه زارش
 فلک از وسه ابرو را سیه کرد
 به آهنگش جمل شد نغمه پرداز
 سه فرسخ راه منزل را بریدم
 برون آمد عروس مهر خاور
 که بر عباس نیکی^{۲۷} بود مشهور
 در آن معموره تا شب آرمیدم

همان بودی رفیق و مونس تب
شباهنگام جرس برداشت آواز
که زنگم کر ز باد این زمین شد
نمودم کوچ از آن صحرای اخضر
سه فرسخ ره در آن شب طی نمودم
نمایان شد چو از دامن کهسار
فکندم بار را اندر صبوری
عرق آمد طبیب جان من شد

دلم در سوزش و تبخاله بر لب
عنان محمل خود را سبک ساز
تو را گر سبزه زارش دلنشین شد
عنان محملم را داشت صرصر
به درد و سوزش تب طی نمودم
عروس خاوری با رخت زر تار
در آن منزل تب از من کرد دوری
دوای درد بی درمان من شد

[تبریز]

چو تب از استخوانم کرد دوری
جرس شد بهر راهم نغمه پرداز
که طی راه را تا هفت فرسنگ
که منزلگاه باشد شهر تبریز
نمودم من هم آن شب ترک راحت
ولی از راه ناهموار تبریز
که تا راهم به تبریز اندر افتاد
روان گشتم از آنجا بعد شش روز

نمودم کوچ عصری از صبوری
هراتی وار زد مضماری بر ساز
مباش از سختی و سستیش دلتنگ
هراتی زان بخوانم بهر تبریز
نکردم کوتاهی اندر سیاحت
سر آمد عمر و شد پیمانه لب‌ریز
هوای اردوبادم بر سر افتاد^{۲۹}
به اقبال همایون تخت فیروز

نقشه شماره ۶: مسیر حرکت بانوی اصفهانی به سوی خانه خدا (زنجان - تبریز)



راهنمای نقشه
 → مسیر حرکت بانوی اصفهانی
 ○ شهر یا روستای محل توقف

چو شد رخساره خور زعفرانی
جرس اندر فغان آمد که برخیز
عنان محمل خود را بکش تنگ
که منزلگاه تو در سار باشد
برون رفتم چو صرصر زان ولایت
که می باشد در این ره کوه بسیار
چو خور از دامن گردون برآمد
فکندم بار را در سار امروز
ده معموره جنت سرشتی
که از آن هر طرف جویی چو سیماب
بدان ده بار خود را چون کشیدم
چه دهقان مرد با عقل و تمیزی
ز راه میزبانی آن نکو خوی
چو دیدم مردمی زان مرد دهقان
صبا مرغ سحر برداشت آواز
نمودم کوچ از آن خرّم دهستان
گاهی جمّازهام را باز کردی
گاهی منزلگهش لاهوت می شد

فلک پوشید رخت ارغوانی
که نبود جای تو در شهر تبریز
بکن طئی مسافت پنج فرسنگ
خداوند جهانت یار باشد
جرس با نغمه می کرد این حکایت
میندیش و دل خود را نگهدار
همانا عمر راه من سرآمد
رفیق من شدی بیمار آن روز
به دورش باغهایی چون بهشتی
ز صافی بد نمایان چون در ناب
به کوی مرد دهقان آرمیدم
به مصر آن دهستان چون عزیزی
بگسترد از برایم بذل نیکوی
غنودم یک شبی در آن دهستان
جرس هم گشت با او نغمه پرداز
پلنگ آسا فتادم در کهستان
به چرخ چهارمین پرواز کردی
گاهی همداستان با حوت^{۳۰} می شد

مسافت شد چنین ره چار فرسنگ
اگرچه بود ناهموار راهش
ز هر سو رسته بودی رنگ بر رنگ
بیا اورنگ گل‌هایش بیاموز
به رنگ و نمیرنگ او نظر کن
چه کس کشته در این کهسار لاله
که کرده این کهستان را گلستان
بنازم باغبان این زمین را
چو سیر آن کهستان را نمودم
ز خویشانم در آنجا بُد جوانی
بُدی سر خیل آن ده آن جوانمرد
نکو بذلی بگسترد آن نکورای
به کوی آن جوان نیک فرسا
سحر چون مهر عالم‌تاب سرزد
برون رفتم از آن وادی چو صرصر
چه کوهستان بدی از گل گلستان
زده سر هر طرف گل‌های زیبا
فراوان جویها هر سو گذاران

ز ناهمواری ره آمدم تنگ
ولی بردم بسی فیض از گیاهش
گل و لاله در او فرسنگ فرسنگ
زده گویا چکن^{۳۱} استاد زر دوز
چکن باشد به انگ او نظر کن
که داده بر کف ساقی پیاله
که باشد باغبان این کهستان
که کشته این گل و این یاسمین را
به ابرو محمل خود را گشودم
درآمد در مقام مهربانی
مرا شد میزبان، مهمانیم کرد
ز انواع خورش کردی مهتای
به آسایش غنودم یک شب آنجا
زمین را از شعار^{۳۲} خود به زر زد
نهادم رو به کوهستان دیگر
چه کوهستان گلستان ارم خوان
ز هر سو عندلیبی گشته شیدا
ز شیرینی بسان شیرۀ جان

هوای خوب و کوهستان گلرنگ
جرس فریاد زد کی دشت پیمای
که ره بسیار ناهموار باشد
به نزدیکی ده ویرانه بودی
بگفتندی که این گنبد کبود است
فکندم بارهای خود در آنجا
چه گویم زآن شبی کانا غنودم
که تا زد خنده صبح از دامن چرخ
جرس فریاد زد کین وقت بار است
چو زد بر آسمان خورشید خرگاه
جمل شد چون گوزن کوهساران
دو فرسخ راه را این سان چو طی کرد
ز بس بد تند و تیز و گرم آن سنگ
چو کوهستان غم عالم به دل کن
از آن کهسار بردم فیض بسیار
دو فرسخ راه را طی کردم آن روز
نه گل دیدم نه لاله نه گیاهی
در آنجا بود حاکم سرفرازی

جمل راندم از آنجا تا دو فرسنگ
ترحم کند در این منزل فرود آی
شتر در زحمت و آزار باشد
بجز آب و علف وی را نبودی
در این وادی دهی بس بی وجود است
غنودم یک شبی لابد در آنجا
به پشه تا سحر در جنگ بودم
مصفّا شد ازو پیرامن چرخ
نه وقت خواب و ایام قرار است
نهادم پای همت باز بر راه
دویدی که به که، گه در بیابان
شتر را سنگ او گویا که پی کرد
از آن شد اشتر بیچاره ام لنگ
دو صد بیچاره را در زیر گل کن
در این که بس کشیدم زحمت خار
به سنگش ناقه را پی کردم آن روز
به خروانق^{۳۳} رسیدم چاشتگاهی
جوان کاردان معنی طرازی

به صورت طفل و در دانش ارسطو
چو شد آن ارجمند دانش‌آموز
چو فرزند گرامی آن گرامی
ز بهرم خانه بس با صفایی
در آنجا چار روزم میهمانی
دگر هم مهربانی‌های بسیار
به صد افتادگی و طور نیکو
مکرر این سخن را داشت برپای
که فرمانبر به فرمان تو باشم
به نزدم هفته‌ای از لطف می‌باش
به صد ابرام روز پنجمین بار
به مهمان داریم کرد آن گرامی
سحر گشتم از آن وادی روانه
به رسم بدرقه آن نوجوان مرد
وداعم کرد چون رخصت زمن یافت
چو او رفت و جرس برداشت آهنگ
رسیدم چاشتگاهی سوی اوری^{۳۳}
به اوری جای نیک و خوش هوایی

قربانت داشت با من آن نکو خو
ز من آگه که وارد گشتم آن روز
به پیش آمد رسانیدم سلامی
مهیّا کرده بود از کدخدایی
نمود آن نوجوان از مهربانی
به من نسبت نمود آن نیک کردار
رسانیدم سلامی هر سحر او
چه خدمت باشد امروزت بفرمای
نیم خویش، از غلامان تو باشم
عبیر مرحمت بر فرق من پاش
ببستم من ز کوی آن نکوکار
روان از خادمان مردان نامی
به همراهم روان شد آن یگانه
سه میدان اسب را همراه طیّ کرد
به کوی خویشان آنکه عنان تافت
که باشد تا به منزل چار فرسنگ
فکندم بار را در کوی اوری
ز هر سو باغ‌های با صفایی

فراوان آبها هر سو گذاران
 بُدم آنجا دگر مهمان سلطان
 شبی آنجا نهادم سر به بستر
 چو زد خورشید تابان سر ز گردون
 نمودم کوچ از آن خرّم دهستان
 چو طیّ شد فرسخی راه سیاری^{۳۵}
 که بودی ساحل رود ارس یار
 ز غم چون چین پیشانی جانان
 جرس زد بانگ بگشا محمل خویش
 ز اشتر محلم را باز کردم
 نگهبانان سنبک تا که دیدند
 سوار اسب چوبی همچو طفلان

دهی معموره بود و بس بسامان
 نمک خوردم دگر از خوان سلطان
 تب سوزان به من گردید همسر
 جرس زد بانگ، باید رفت بیرون
 نهادم رو چو وحشی در کهستان
 نمایان شد نظرگاه سیاری
 که بگذشتی ارس چون سینه مار
 به روی هم بدی موجش نمایان
 به سنبک^{۳۶} لمحهای کن منزل خویش
 چو مرغابی به شط پرواز کردم
 به پیشم سنبک خود را کشیدند
 شده، آوردم اشهب را به جولان

[اردوباد زادگاه سراینده]

به یک مژگان فشاری همچو بادم
 چو بط از آب بر ساحل پریدم
 شدند آگه اردوبادیها^{۳۸} چون
 ز خویش و آشنا وز پیر و برنا

رسانیدی به شهر اردوبادم^{۳۷}
 ز سنبک بارهای خود کشیدم
 که آمد سنبکم از آب بیرون
 نمودند انجمن بر روی صحرا

به اعزاز تمامی پیشوازم
بر جمازه خویشان گرامی
ز پیش محلم چون موج قلزم
به اعزاز و به اکرام تمامی
به سوی شهر با صد عزّ و شأنم
که با هم در صفاهان یار بودیم
بدان خویش گرامی به ز خواهر
بناگه آسمان از حيله سازی
چنان برد از نظر آن مهربان را
چهل منزل ز یکدیگر جدا کرد
به دل از لاعلاجی جبر کردیم
که تا آخر شب ظلمات هجران
بدیدم بعد قرنی روی آن یار
دوای درد بسی درمان هجران
در آن وادی بماندم بیست و دو روز
ز شادی، آن رفیق اصفهانی
رفیق مهربان و یار دیرین
پرستاری بدان سان می نمودم

نمودند آن عزیزان سرفرازم
ستادند و رساندند سلامی
به روی هم همی رفتند مردم
مرا بردند خویشان گرامی
به کوی آن رفیق مهربانم
ز جان با یکدیگر غمخوار بودیم
ز خویشان دگر بس مهربانتر
در آمد بر مقام مکر و بازی
بدانسان، کز بدن روح و روان را
به هجران این دو تن را مبتلا کرد
به هجران هر دو قرنی صبر کردیم
مبدل شد به صبح وصل جانان
فکندم بار را در کوی آن یار
بود صبر و تحمل ای عزیزان
به کوی آن گرامی یار دلسوز
در این مدت نمودم میزبانی
دریغ از من نکردی جان شیرین
که گویا ز آسمان افتاده بودم

ولی بختم نکردی سازگاری
 همیشه خسته و رنجور بودم
 نگشتم یک زمان هم صحبت او
 ز خویشان دگر هم مهربانی
 بُد اردو بام جای دلنشینی
 ز هر سو چشمه‌ای می بود در جوش
 ز سردی یخ غلام و برف چاکر
 چنین جای خوش و دامن کهسار
 نبردم بهره از سیر و صفایش
 همیشه صاحب آزار بودم
 خجل گشتم ز روی آن وفادار
 بدی دلخسته از رنجوری من
 چو عمر ماندنم آنجا سر آمد
 که وقت بار و ایام فراق است
 چو گلبانگ جرس را آن وفاجوی
 مگو شهرش بگو حبّ نباتست
 روان کرد از دو دیده اشک خونین
 ز بس بگریست آن خویش وفادار

نکردی با من او یک هفته یاری
 به آزار و به تب محشور بودم
 نکردم اُلفتی با آن نکو خو
 بسی دیدم از ایشان جانفشانی
 نکو آب و هوا، شیرین زمینی
 ز صافی بردی از بیننده اش هوش
 ز شیرینی بدی قند مکرر
 ز هر سو باغاها گلزار بسیار
 به من سازش نکرد آب و هوایش
 ضعیف و ناتوان و زار بودم
 کشیدی دایم از بهر من آزار
 شدی دلخسته تر از دروی من
 جرس فریاد زن پیشم درآمد
 نه هنگام نشستن در اتاق است
 شنیدی سر نهاد از غم به زانوی
 گذاران چشمه اش آب حیاتست
 شده دامانش از خونابه رنگین
 تو گویی ماتم نو شد پدیدار

دگر خویشان بدو یاری نمودند
 غرض آن روز تا شام آن گرامی
 همی بارید از مژگان چو باران
 که تا کردی نهان مهر جهانتاب
 وداع آن گرامی را نمودم
 برون مهر عزیزان کردم از دل
 ز شور شوق طوف خانه حق
 که تا یک فرسخی ره را بریدم
 در آن وادی نکردم خواب راحت
 صباحش رفتم از بهر تماشا
 نکو دریاچه و باغ خوشی بود
 ولی از هجر آن خویش گرامی
 چه کار آید مرا سیر گلستان
 نه گل دیدم نه گل چیدم در آنجا
 شدم عصری از آن وادی روانه
 چه غمگین گشته‌ای از هجر یاران
 مباش از فرقت دلدار دلتنگ
 چو طی شد ره به یایچی بار افکن



ز بهر رفتنم زاری نمودند
 نه نان خورد و نه آب و نه طعامی
 سرشک ارغوانی تا به دامن
 رخ خدود را درون لجه آب
 ز چشمان جوی خونین را گشودم
 نهادم پای همت را به محمل
 بکردم فرق سر از پای مطلق
 به فیض آباد آن وادی رسیدم
 ز بس جای بدی بود و کثافت
 سوی دریاچه و باغ مصفا
 ز هر سو چشمه سار دلکشی بود
 نبردم فیضی از آن باغ نامی
 که خالی باشد آنجا جای جانان
 همین از هجر نالیدم در آنجا
 جرس بگرفت در راه این ترانه
 به سوی خانه حق رو بگردان
 شتر را تند میران چار فرسنگ
 ز سر سودای هجر یار افکن

شتر چون شد روان بر روی صحرا
 به صد زحمت شب آن ره را بریدم
 بشد دل تنگ و جان آمد به فریاد
 صباح افتان و خیزان با صد اکراه
 گرفت از دست باد او مرا دل
 نمودم کوچ، از آن صرصرآباد
 به ساز خود جرس بگرفت آهنگ
 شتر آمد به رقص از نغمه او
 که تا بر منزل نهرم رسیدم
 سحر چون مهر تابان با صد اعزاز
 جرس از بهر کوچ آمد به فریاد

به ناگه گشت باد تند پیدا
 چه زحمت‌ها که از صرصر کشیدم
 ز دست باد اینجا داد بیداد
 رسیدم سوی یایچی قصه کوتاه
 کشیدم عصر تنگی تنگ محمل
 ز دست باد آنجا گشتم آزاد
 که باشد تا به منزل چار فرسنگ
 روان شد سوی صحرا همچو آهو
 شبانگاهی در آنجا آرمیدم
 برون آمد ز قصر خویش باز
 گرفتم چابکی را از صبا یاد

[نخجوان]

روان گشتم چو صرصر سوی هامون
 به شهر نخجوانم راه افتاد
 بُدی از بس که بد آب و هوا او
 ز آبش جرعه‌ای چون نوش کردم
 به بستر او افتادم زار و رنجور

دو فرسنگی بریدم راه را چون
 کجا بر طبع من دلخواه افتاد
 نهادم تندرستی را به یک سو
 تو گویی کاسه خون نوش کردم
 غریب و بیکس و بیمار و مهجور

غرض تا هشت روز آنجا که بودم
نمی‌شد بهر رفتن بسته بارم
نه گلبانگ جرس را می‌شنیدم
چنین گفتند منسوبان آگاه
خطر باشد دگر تنها مسافت
تحمل بایدت کردن در اینجا
چو از یاران شنیدم این سخن را
به درگاه جناب قدس رحمان
که سوی خانه‌ات خواندی مرا چون
غریب و بیکس و بیچاره‌ام من
شفایی ده به جان خسته من
چرا پابست این شهر غم آباد
چو کردم این دعا از روی زاری
روان شد از دو چشمم اشک خوناب
چو فردا شد خبر دادند یاران
فکندندی به شهر نخجوان بار
ز یاران این خبر را چون شنیدم
به روز دیگرم کردند آگاه

همی غم بر سر غم می‌فزودم
گره افتاده بُد گویا به کارم
نه روی خوشدلی یک لحظه دیدم
که باشد راهزن بی‌حد در این راه
نشاید کرد این ره را مسافت!
که تا گردد رفیق چند پیدا
ز غم بر تن دریدم پیرهن را
نمودم عرض حال خویش گریان
از این گرداب غم آرم به بیرون
ز خان و مان خود آواره‌ام من
گره بگشاز کار بسته من
شدم یا رب از این غم کن تو آزاد
دلم آمد بسی در بیقراری
کزو شد جیب و دامنم پر از آب
که آمد قافله چون سیل باران
کنون خوابیده بخت گشت بیدار
سپاس شکر ایزد را نمودم
عجم آقاسی^{۳۹} اینک آمد از راه

نقشه شماره ۸ : مسیر حرکت بانوی اصفهانی به سوی خانه خدا (جلفا - شروان)



صباحش آن خردمند نگوخوی
که در آنجا توقف کرده بودم
چو فردا شد مراد من برآمد
تمام قافله چون موج دریا
سه فرسخ راه منزل را بریدند
روان گشتند عصری باز از آنجا
ز هر سو شیهه اسبان تازی
همی رفتند مردم تنگ بر تنگ
چو طیّ راه منزل اوفتادند
اگر پرسی ز نام منزل ما
در آنجا تا به عصری آرمیدند
شب مهتاب آن سیل شتابان
رکاب اندر رکاب و تنگ بر تنگ
جهان را چون منور کرد خورشید
در اینجاق چادرها بپا شد
در آن وادی ز بس بُد پشه بسیار
دگر آن بحر آمد در تلاطم^{۴۱}
جرسها گشته باهم نغمه پرداز

ز بهر دیدنی آمد به آن کوی
ز جامش شربت غم خورده بودم
که عمر ماندن من بر سر آمد
نمودند عصرِ تنگی کوچ از آنجا
که تا سوی قراباغلر^{۴۰} رسیدند
چو سیلاب اوفتادندی به صحرا
جرس از هر طرف در نغمه سازی
بسان موج دریا چار فرسنگ
همه بار جملها را گشادند
بُدی نامش شلیل ای مرد دانا
دگر چون مرغ بر صحرا پریدند
بسی خوش می نمود اندر بیابان
مسافت شد در آن شب پنج فرسنگ
زمین از نور او خلعت بپوشید
ز خرگه روی هامون با صفا شد
شدیم از آن دهستان جمله بیزار
همی زد موج چون دریای قلزم
گرفتندی به هامون بهر ما ساز

[ایروان]

که تا پیموده شد ره هشت فرسنگ
 که تا بر ایروان ظهری رسیدیم
 چه گویم من، ز دست ایروان داد
 مرا از آدمیّت کرد بیرون
 نماندی قوّت و تاب و توانم
 ز دست ایروان گر جستم آسان
 ز آب و میوه و ناناش چه خوردم
 بدین گونه بُدم تا بیست روزی
 نبودى دیگر امید حیاتم
 که تا بخشید دیگر بى نیازم
 ز شش روز دگر گشتند حُجّاج
 رسید از هر طرف در آن ولایت
 چو نیمى رفت از شب بار کردند
 زمین آمد ستوه از سُمّ اسبان
 رسیدی بر فالک غوغای مردم
 خم آوردی زمین از ثقل آدم
 شکستی ازّه پشت سَمک را!

شدی جَمّازهام لنگ و دلم تنگ
 بر آسودیم و شش روز آرمیدیم
 که آب او مرا بر باد می داد
 تنم کاهیده شد مانند مجنون
 بدین نکته شدی گویا زیانم
 نبینم روی مردن تا صفاهان
 ملک گشته خورشها قطع کردم
 بری گشته ز رزق و هم ز روزی
 زدی خرگه به نزدیک ممامم
 شفایی از شفاخانیش بازم
 ز دست ایروان بر کوچ محتاج
 دگر از حاج شد طرفه حکایت
 بخود دیّان دین را یار کردند
 هوا شد تیره از گرد بیابان
 ملک کردی تعجّب زان تلاطم
 شدی چون چرخ گردون پشت اوخم
 نمودی خیره چشمان ملک را

ز پشاپیش بیرق‌های الوان
 روان بودی عجم آقاسی از پس
 جوانان هر طرف در نیزه بازی
 که تا شد چهرهٔ منزل پدیدار
 جرس را می‌زدند از بهرشان زنگ
 تمامی خیمه‌ها برپا نمودند
 پرسیدم ز نام آن دهستان
 در آنجا تا به نیم شب غنودند
 بدان آیین و با رسم نخستین
 چو شش فرسخ ره منزل بریدند
 بدی این سرزمین ارمنستان
 چو سر زد ماه از گردنده گردون
 ز گرد سم گلگون‌های چالاک

ز هر سو بود چاووشان خوشخوان
 که آسیبی به مردی ناید از کس
 نمودندی گهی هم ترکتازی
 در آنجا بد کلیسیای بسیار
 مسافت شد بدین آیین سه فرسنگ
 بر عیسائیان مأوا نمودند
 بگفتندم که نامش هست شروان
 پس آنکه کوچ از آن منزل نمودند
 روان گشتند چون سیلاب زورین
 به اپاران خرگه را تکیدند
 به هر سو بد کلیسیا فراوان
 فتاد آن سیل دیگر روی هامون
 کشیدی توتیا بر چشم افلاک

[خروج از خاک ایران و ورود به کشور عثمانی]

عنان تا پنج فرسخ تافتندی
 به سوی قُرخ و کرمانلر رسیدند
 که آخر شد ولایات عجم آه

به هم چرخ و زمین را بافتندی
 ز سینه آه سوزان برکشیدند
 نباشد کس به فرمان شهنشاه

به شهر خود همه شیر ژیانیم
شبی با غم در آن وادی غنودند
زبانها بسته شد از نام حیدر(ع)
ز بیم رومیان چون موش گشتند
سحر از سرزمین شاه ایران
چو کردند مسافت پنج فرسنگ
در آنجا بارهای خود گشودند
سحرگه شد روان آن رودخانه
جرس با نغمه خود زنگ می‌زد
که تا طی، هفت فرسخ را نمودند
که او را اقنعه قارصش بخوانند!
دژی مستحکمی بس با شکوهی
زدی رومی در آنجا جوش چون مور
دو روزی اندر آن دژ لنگ کردند
جرسها آمدند اندر فغان باز
که ای حجاج بیت الله بتازید
نمی‌زیبد به مردان این سه فرسنگ
غرض آن روز بیش از آن سیاحت

کنون خوار و ذلیل رومیانیم^{۳۲}
سحرگه کوچ از آن منزل نمودند
دکانها تخته شد از بیع گوهر
چو شمع صبحگه خاموش گشتند
روان گشتند با آه و به افغان
به کوی پردلی کردند آهنگ
شبانگاهی در آن وادی غنودند
سوی صحرا به آهنگ و ترانه
فرس هم نعل را بر سنگ می‌زد
پس آنگه بار را در دژ گشودند
نشان روم، ایران را بدانند
بنایش بود در بالای کوهی
نگه را خیره می‌کردند از دور
پس آنگه سوی دشت آهنگ کردند
گرفتند از برای قافله ساز
سبکتر زین عنان خویش بازید
بباید رفت تا اسبان شود لنگ
نکردند و نمودند استراحت

شبی اندر قراحمزه غنودند
به دستور نخستین طی شد آن راه
رباطی بد خراب آنجا فتادند
کشید آواز چون مرغ سحرگاه
شبی آنجا نمودند استراحت
فتادندی به ره چون بحر عجاج
چه جنگل رسته کاجش قاف تا قاف
به هر چندی که آن ره را بریدیم
بپیمودم رهش را شش فرسنگ
در آن وادی هجوم آورد رومی
هر آن کس را که بُد اجناس وافر
ز بعد چار روز آن بحر مردم
سحرگاهی بر باره نشستند
چون طی شش فرسخ آن ره نمودند
سحر تنگ فرسها را کشیدند
جرس فریاد زد کی ره نوردان
چو طی آن هشت فرسخ را نمودند
نشان صبح را چون داد اختر

سحرگه بار از آنجا نمودند
ره منزل دگر گردید کوتاه
همه تنگ فرسها را گشادند
فتادندی دگر چون سیل بر راه
سحر کردند باز عزم سیاحت
نمودندی گذر چون جنگل کاج
فلک زان کاجها دزدیده بُد ناف
نشان از طول و عرض او ندیدیم
به منزلگاه قارچایر شد لنگ
چو بز ویران کند زوخیل تومی^{۳۱}
گرفتندی عشور از آن مسافر
برای کوچ آمد در تلاطم
کمر را بهر رفتن تنگ بستند
به چوبان گریسی محمل گشودند
ز چوبان گریسی چون بط پریدند
بود تا هشت فرسنگ این بیابان
به چوگان درّه بار خود گشودند
لباس تیره را شب کند از بر

به ره حجاج بیت الله فتادند
ز بهر ره نوردی چست و چالاک
عنان را تا سه فرسخ تافتندی
ز ترس رومیان کینه پرداز
شباهنگام به هیجا آمد آن بحر
کمر را بهر رفتن تنگ بستند
چو بگذشتند از کوه و ز هامون
چو مرغ صبح خوشخوانی بنا کرد
جرس فریاد زد کای خلق انبوه
کمر را تنگ باید بستن امروز
کمر را تنگ بستند آن جوانان

کمر بستند و بازو را گشادند
فرس از سم دریدی سینه خاک
به شهر ارزوم ره یافتندی
نکردندی گره از بارها باز
روان گشته از آن نزدیکی شهر
ز کوه و دشت چون صرصر گذشتند
شدی منزلگه اندر باباخاتون
لوای صبح را گردون بپا کرد
بود ده فرسخ این صحرای پر کوه
تن خود را ببايد جستن امروز
به پشت زین نشستند آن جوانان

[حمله رومیان به کاروان حجاج]

چو طی شد یک دو فرسخ آن بیابان
سر ره را گرفتند و ستادند
بگفتندی خراج و باج خواهیم
عجم آقاسی ما هم بر آشت
به طول آخر کشید آن گفتگوها

بناگه فوج رومی شد نمایان
بنایی تازه بهر ما نهادند
نود تومان از این حجاج خواهیم
سخن را تند با آن ناکسان گفت
به یکدیگر ترش کردند روها

کشیدند از کمر شمشیرها را
به آتش خانه‌ها راهی گشودند
یلان قافله چون شهره شیران
به روی پل بهم آمیختندی
میان کاروان خالی شد از مرد
چو خالی یافتند آن کاروان را
یلان حاج چون شیر غضبناک
سر ره را گرفتندی به ایشان
شترها را به آب انداختندی
به ضرب خنجر و با تیغ بران
چو زخم تیر و خنجر را چشیدند
بزرگ آن لعینان پست گردید
چو نخجیر^{۴۵} آن لعین رادست بستند
سپه از ضرب تیغ آن هژبران
به یک دفعه برآمد بانگ تکبیر
نمودندی ز میدان گوی را چون
چو ده فرسنگ از ره را دریدند
چو مرغ صبحگه برداشت آواز

رها کردند از زه تیرها را
تفنگها را به هم خالی نمودند
ستادندی به جنگ آن دلیران
بسی از یکدیگر خون ریختندی
هر آن کس پهلوان بُد جنگ می‌کرد
بدین سو تافتند آنگه عنان را
جهاندند اسب خود را چست و چالاک
شدی احوال ایشان بس پریشان
از آن، آن رومیان دل باختندی
دریدند و بریدند آن جوانان
ز هم^{۴۴} از جنگ دست خود کشیدند
چو سگ حجاج را پابست گردید
سر و دستش به ضرب تیغ خستند^{۴۶}
نهان از زیر پل گشتند ترسان
ز اهل قافله چون نعره شیر
فتادند آن زمان بر روی هامون
به عجلرگولی خرگه را^{۴۷} تکیدند
جرس بانگ برون رو کرد آغاز

فرسها را به زیر زین کشیدند
چو شش فرسنگ آن بی‌بال و پرها
ز کوهستان بسی زحمت کشیدند
در آن وادی ستاد آن بحر یک روز
ز یک روزه دگر در چاشتگاهی

کـبوترسان از آن منزل پریدند
پریدندی به کوه و گه به صحرا
که تا بر شهر ارزنگان^{۴۸} رسیدند
نمودند لنگ در آن شهر یک روز
شدی حجاج بیت الله راهی

[در کنار فرات]

چو یک فرسخ شدی طیّ بیابان
کنار رود آن امواج دریا
صبا مرغ سحر آواز برداشت
همه چنگال خود را تیز کردند
طمع از جان خود هرکس بریده
نهادندی قدم بر سوی صحرا
قدم بر عالم بالا نهادند
گاهی گشتند همدوش ملکها
گاهی بر چرخ چارم جایشان بود
رسانیدند گه سر را بر افلاک
گاهی چون شعله رفتندی به گردون

فرات از دامن گه شد نمایان
طناب خیمه‌ها کردند بر پا
بدان نغمه جرس هم ساز برداشت
پلنگ‌آسا از آنجا خیز کردند
روان سیلاب خونین از دو دیده
نمودندی وداع از روی صحرا
به کوهستان پلنگ‌آسا فتادند
شنا کردند گاهی با سمکها
گاهی تحت الثری مأوایشان بود
کشانیدند دامن گاه بر خاک
فتادندی چو سایه گه به هامون

غرض تا پنج روز اندر جبلها
در این مدت که در کُنه می‌چریدیم
فراز هر کُهی تا دامن چرخ
رهش باریک چون جسر جهنم
فرات از دامنش بودی گذاران
که گر لغزد از آنجا پای آدم
ز بس سنگ سیه دیدم در آن راه
جرس فریاد می‌زد داد از این سنگ
قضا را در چنین راه خطرناک
به ناگه محملم بر کوه شد بند
چو گردید از فراز کوه غلطان
که از حُجاج مرد کاردانی
تو گویی خضر راه من شد آن مرد
که از غلطیدن او را داشتی باز
چو شش فرسنگ این راه بلاخیز
که تا شد منزل آن کُنه‌نوردان
سحرگه آن اجل برگشتگان باز
جرس زد بانگ کای برگشته بختان

پلنگ آسا دوی‌دندی جملها
نشانی از زمین اصلا ندیدیم
گرفته گوییا پیرامن چرخ
که می‌بارید از آن گوییا غم
دهان بگشوده بودی ازدهاسان
کشد او را به سوی خویش در دم
شدی عمر من بیچاره کوتاه
که زنگم کر شد^{۴۹} و جَمَازَه‌ام لنگ
ز بیمش کرده بودم سینه را چاک
شتر را پای لغزید از سربند
به من بخشید عمر تازه یزدان
رسید آنجا ز روی پهلوانی
ستون از نعل‌گاه آن شتر کرد
سپاس شکر ایزد کردم آغاز
مسافت شد بسی پیمانه لبریز
دهی بالای کُنه نامش قزلخوان^{۵۰}
ز جا برخاستند از بستر ناز
ببندید از برای راه رختان!

نقشه شماره ۹ : مسیر حرکت بانوی اصفهانی به سوی خانه خدا (شروان - حلب)



که می‌باید به گردون رفتن امروز
دگر آن وحشیان کوه پیمای
کمر چون مور می‌بستند محکم
به گرد هر جبل ده بار گشتند
که تا شش فرسخ این ره را بریدند
سحر زد بانگ مرغ صبحگاهی
ز جا آن که نوردان بار بستند
بسی آمد سر حجاج بر سنگ
دهی روی جبل بُد حوض نامی
چو آن ره را ز جان سختی بریدند
سحر دیگر جرس فریاد برداشت
که این بیچاره حجاج جفاکش
بباید معدن مس را بریدن
دگر کردند باز آن خلق انبوه
چه کوهی تا به گردون سرکشیده
سبیه‌تر از جبل‌های جهنم
به سوی قله‌گه همچو موران
چو نه فرسخ در آن گه رخس راندند

ز باریکی ره خون خوردن امروز
گوزن‌آسا بجنبیدند از جای
گرفتند از برای خویش ماتم
بدن را از تَفِ خور می‌سرشتند
به شهر بریر ویران رسیدند
که ای حجاج باید گشت راهی
به طوف کوهها احرام بستند
که تا طیّ گشت آن ره هشت فرسنگ
به گردون بردی از هرکس پیامی
در آن ده خرگه خود را تکیدند
ز دشواری آن ره، داد برداشت
نمی‌باشد در این ره خاطر خوش
به کوهستان گوزن‌آسا چریدن
روان گشتند تا بر قله کوه
ز تازی وحشیان از وی رمیده
دمیده دم بر او از دور آدم
روان گشتند مردان با ستوران
ز رفتن چهارپایان باز ماندند

چو در پا قوّت رفتن ندیدند
سحر آن حاج مسکین بار بستند
روان گشتند باز اندر جبلها
بسی مردند از حاج اسب و اشتر
همانا جان ز سختی بر نیاید
همه افتان و خیزان پنج فرسنگ
که شهر آگین از دور بنمود
در آنجا بارهای خود گشودند
آگین دلچسب و شیرین سرزمین بود
فرات از یک طرف بودی گذاران
ز صافی آن زجاج آبگینه
ز هر سو باغهای باصفا داشت
صفای آن نه از آن و نه زین بود
و لیکن مردم شهرش تمامی
ز بیم آن حرامیهای رهزن
نکرده لنگ از آنجا چاشتگاهی
چه روزی بود کوچ آن ولایت
ز یک سو ازدحام رومیان بود

شبی در معدن مس آرمیدند
ز سختی کتل زَنار بستند
نماندی قوّت پا در جملها
بسی کردند مردم خاک بر سر
اگر آید تمامی در نیاید
بپیمودند ره را زار و دلتنگ
به چشم مردمان چون سور بنمود
سجود و شکر ایزد را نمودند
میان شهرها او بیقرین بود
که از وی تازه می شد دین و ایمان
همی شستی غبار غم ز سینه
که صد باغ نظر^۱ را زیر پا داشت
تو گویی روح او حق آفرین بود
بدی خرد و بزرگ آن حرامی
سیه بر چشمشان شد روز روشن
شدندی آن فقیران باز راهی
که نتوان کرد وصفش را حکایت
از این سو بیم مال و بیم جان بود

چه گویم من از آن روز و از آن حال
ندانم چون حکایت بود آن روز
در آن شیرین زمین شد کام من زهر
ببردند آنچه بود از حاج مسکین
همه مال از کف خود بار داده
برون رفتیم با صد محنت و درد
جرس فریاد می زد داد از این شهر
ز من بشنو مرو از راه آگین
طواف کعبه گر خواهد تو را دل
چو زان وادی عنان برتافتندی
دگر بر کوهساران رو نهادند
اگر ارباب اگر درویش بودی
چو آن وحشی صفت انسان بدبخت
نمایان شد دهی نامش کمرخان
در آن وادی شبانگاهی غنودند
چو سرزد صبح از دامان گردون
از آن وادی برون رفتند دلتنگ
فکندندی به منار لوگولی بار

چه گویم من ز بردن بردن مال
چو صحرای قیامت بود آن روز
ببردند آنچه بودند مردم شهر
نماندی چیز، جز آهی به خورجین
روان گشتند با پای پیاده
نماند از مالها در کف بجز گرد
که می شد کام شیرینش چون زهر
که هم جان می رود هم مال هم دین
ز من بشنو برو از راه موصل
امان گویا ز مردن یافتندی
غم اموال را یکسو نهادند
همه در فکر جان خویش بودی
بریدندی سه فرسنگ آن ره سخت
بنایش بودی از دور تمورخان^{۵۲}
که اندر فکر مال خویش بودند
دگر حجاج با حال دگرگون
نوردیدند ره را هشت فرسنگ
بجای گل به سر چیندند از خار

چو شب خرگاه نیلی را نگون کرد
فتادندی به ره حجاج چون باد
گهی با تیشه ره را باز کردند
سه فرسخ چون به سنگستان دویدند
رسیدند آن زمان سوی مغاره
شبی سر را نهادندی به بالین
به پشت راهواران زین نهادند
سحرگاهان از آنجا بار کردند
شدی از بعد شش فرسخ نمودار
عجب شهر وسیع با صفا بود
فزونتر داشت ز اختر باغ و بستان
از آن معموره شهر جنت آباد
در آن جا مکث یک روزی نمودند
چو خرگاه سیاه شب بپاشد
سوی هامون فرسها را جهانددند
ز دریا چون بر آمد خیمه شید^{۵۳}
سوی سرچشمه آن امواج دریا
سحر چون چشم را از خواب نوشین

سحر از جیب گردون سر برون کرد
به عزم کوه نوردی همچو فرهاد
بسان مرغ گه پرواز کردند
پریدندی گهی، گاهی چریدند
ز دست کُنه گریبان گشته پاره
سحر برخاستند از خواب نوشین
دگر بر روی کوهستان فتادند
مسافت در ره هموار کردند
ملاطیه به سان صورت مار
ز معموریش مصر اندر قفا بود
گلستان ارم بودش دبستان
شدندی حاج مسکین خرم و شاد
زبان بر شکر نعمتها نمودند
در بازار کوچا کوچ و اشد
سه فرسخ راه را تا صبح راندند
جهان را آب زراندد پاشید
رسیدند و نمودند خیمه بریا
گشودندی به آیین نخستین

جمله‌ها را به زیر بار کردند
ز بعد هشت فرسخ سوی منزل
پرسیدم که نام این زمین چیست
سیه طومار را پیچید چون شب
ز جا برخاستند آن موج مردم
از آنجا زاد راه خویش بستند
به عزم ارکنک نه فرسخی راه
پس آنکه سوی آن منزل رسیدند
سحر از ارکنک رفتند بیرون
عنان تا چار فرسخ تافتندی
به پرواری پروردند تن را
سحر پرواز تن داده نشستند
ز بعد فرسخ شش شد نمایان
در آن ده بارهای خود گشودند
جرس آمد به افغان در سحرگاه
که ای حاج ره دشوار باشد
بود ای مرد ز پیش ره قرا داغ
نباشد وقت خفتن نی نشستن

سوی منزل چو باد الغار کردند
رسیدند آن خردمندان عادل
بگفتند که این قوللر جملی است
سحر انگشت زد بر چشم کوکب
چو دریا آمدند اندر تلاطم
به پشت زین و بر محمل نشستند
بپیمودند آن مردان آگاه
چو پروین دور هم خرگه تکیدند
چو سیل کوهساران روی هامون
نشان منزل خود یافتندی
برون کردند از گردن کفن را
به پشت زین و از هامون گذشتند
رخ اوزم — لوگولی از بیابان
شبی در روی بستر سر نهادند
چو مرغ صبح زد بانگ علی الله
سپاه و تنگ و ناهموار باشد
که سنگش تیره باشد چون پر زاغ
بباید از چنین جایی گذشتن

دگر آن وحشیان کوه نوردان
کمر را همچو موران تنگ بستند
از آنجا رخت بر صحرا کشیدند
روان گشتند آنکه سوی آن کوه
چو بر دامن آن کوه پا نهادند
چه کوهی! وحشت انگیز سیاهی
فرازش تا ثریا سر کشیده
به هر گامی بُدی افتاده سنگی
دم هر سنگ او بودی چون خنجر
فرازش مرغ از پرواز ماندی
ز تقُّ تقُّ سم شد پاره گوشم
غرض در فرسخ پنجم رسیدند
بهم پیچید چون شب تیره خرگاه
ز جا جستند باز آن ره نوردان
گاهی در کوه و گه در دشت و گه سنگ
که تا بر سوی آن منزل رسیدند
سحر چون بانگ مرغ صبحگاهی
ز بهر لنگ و بهر شهر انطاب

به جرأت وحشی و در خلقت انسان
به عزم کُنه ز جای خویش جستند
زمانی خویشان را واکشیدند
که نامش می‌فزودی بر دل اندوه
همان بر کوه انده^{۵۴} پا نهادند
چه کوهی! همچو دوزخ تکیه‌گاهی
نشیبش را ز بالا کس ندیده
که گویا بر سر ره خفته زنگی
که تن را کردی از تندیش بی‌سر
ز تک نعل از تکاور باز ماندی
درید و رفت از سر عقل و هوشم
به کوی عربان چادر کشیدند
رسید از پی علمدار سحرگاه
روان گشتند بر سوی بدرخان^{۵۵}
بپیمودند ره را هفت فرسنگ
شبانگاهی در آنجا آرمیدند
بر آمد باز گردیدند راهی
برون رفته ز دلها طاقت و تاب

جملها را به سرعت می‌کشیدند
بُدندی جملگی بی‌تاب آن شهر
نیفکندند بار خود در آنجا
دو فرسخ دورتر از شهر رفتند
گره از بار خود آنجا گشادند
شباهنگام چو مه قندیل آویخت
جرس شبگیر کرده زد بر آهنگ
دگر آمد به جنب و جوش آن سیل
چو شش فرسخ برفت آن سیل زرین
مؤذن چون اذان صبح سر کرد

که تا در فرسخ سیم رسیدند
ندانم از چه رو کردند از آن قهر
نه نیکی دیدم و نه بد در آنجا
چنان دانم ز روی قهر رفتند
دو روزی بهر راحت ایستادند
سیه زاغ شب از وی بال و پر ریخت
که وقت بار باشد تا به کی لنگ
به صحرا شد روان در نیمه لیل
ز پل بگذشت و آنجا یافت تسکین
جرس زد بانگ و مردم را خبر کرد

[حلب]

دمیدی صور اسرافیل گویای
بسان سیل بر هامون فتادند
ز بهر عشر مال خویش دادن
ز بعد چار فرسخ شد نمایان
شبیه اصفهان دیدم حلب را
به دکان و به بازار و به میدان

ز بالین سر گرفتند جمله یکجای
گاهی رفتند و گاهی هم فتادند
بُدی آن رفتن و آن ایستادن
حلب چون جبهه آئینه رویان
به ایران توأمان دیدم حلب را
همه چیزش مهیا چون صفاهان

ز هر نوعی در آنجا میوه بودی
ز انجیرش بخور حبّ نبات است
کنی گر وصف انجیر حلب را
سخن بشنو ز هندوانه آن
لطیف و نازک و شیرین و پرآب
بُدی اهلش ز خواهر مهربانتر
چو توأم دیدم آن را با صفاهان
وطن آمد به یاد من در آن روز
ز فرزندان و خویشان یاد کردم
که ای گردون چه دامنم کشانی
رها کن دامنم از کف رها کن
به مقصودم رسان از روی مردی
بکن رحمی به من ای بی‌مروت
تکانِ محمل از دل تاب برده
بگو تا کی کشم هجران خویشان
خبر برای نسیم مهربانی
به فرزندان من گو کای عزیزان
مرا خود هجردار و در گدازم

که تن را قوّت و راحت فزودی
غلط گفتم غلط آب حیات است
ز شیرینی مکی تا حشر لب را
بود رنگین‌تر از لعل درخشان
کند صد تشنه را یک دانه سیراب
چه خواهر بل ز مادر جانفشانتر
روان شد اشک خونینم ز چشمان
کشیدم از جگر آه جهان‌سوز
چو نی نالیدم و فریاد کردم
به روی کوه و صحرایم دوانی
بیا سودای ما را پا بجا کن
که باشد بس مرا هامون‌نوردی
ز ره طیّ کردن از تن رفته قوّت
ز جان راحت ز چشمم خواب برده
بگو تا کی شوم محروم از ایشان
به سوی اصفهان تا می‌توانی
چه سازید از فراغم در صفاهان
بناچاری بدین آتش بسازم

که تا بخشد خدا توفیق طوفم
دگر برگشتم اکنون بر سرحرف
در آن جنت سرشت دیر بنیاد
ز بهر کار شش روز آرمیدند
به روز هفتمین دریای ایران
یکی دریای دیگر زآن ولایت
چو برهم ریختندی آن دو دریا
ز غوغا عقل و هوش از سر پریدم
ز غوغا و ز شورشهای از هوا!
که تا شد بار و بر راه اوفتادند
سه فرسخ ره مسافت شد در آن روز
به خان طومان چادرها به پا شد
چون نیمی از شب دیجور بگذشت
ز جا برخاستند آن خیل مردم
ز یک سوهای و هوی مردمان بود
ز هر اشتر دو صد زنگ و زلازیل
بدین آیین از آنجا بار کردند
نمایان شد ز بعد فرسخ چار

برون آرد از این گرداب خوفم
گشودم باز سر از دفتر حرف
که دایم شاد و خرم باغ او باد
ز نو اسباب راه خود خریدند
درآمد در تلاطم شد نمایان
که نتوان کرد وضعش را حکایت
برآمد شورش و برخاست غوغا
قیامت را به چشم خویش دیدم
زمین می شد از آن رویش به آن رو
به سوی خانه حق رو نهادند
همه خرسند دل با بخت فیروز
ز خرگه روی صحرا خوشنما شد
سرافیل آمد وبا صور بگذشت
دو دریا آمدند اندر تلاطم
جرس از سوی دیگر در فغان بود
بد آویزان که می زد هم یکی زیل^{۵۶}
چو صرصر سوی دشت الغار کردند
ثراقب چون بهار عارض یار

درو تا نیمه شب ایستادند
چو مه قندیل زرین را بر آویخت
دگر غوغا ز خاص و عام برخاست
شترها را ز محمل بار بستند
به پرواز آمدند آن طاقها چون
ده و دو فرسخ آن ره را بریدند
روان در نیمه شب از معرا
عنان در فرسخ پنجم کشیدند
دگر در نیمه شب بار کردند
چو پیمودند ده فرسخ و یا بیش
بُدی آنجا دگر شهر وسیعی
در آنجا تا به نیم شب نشستند
از آنجا سوی حسبی رو نهادند
ز ده فرسخ بدان منزل رسیدند
از آن وادی دگر در نیمه شب
روان گشتند چون سیل بهاران
قطیفه تا که از دامن صحرا
پس آنگه تا به شام آنجا نشستند

به آسایش به بالین سر نهادند
ازو هندوی شب از خیمه بگریخت
همه کردند بهر کوچ قد راست
چو کوکب در میان او نشستند
زمین زرد و هوا گردید گلگون
پس آنگه در معرا^{۵۷} آرمیدند
شدند آن رهروان بر شهر حما
بدی ظهری که بر حما رسیدند
بدان دستور باز ایلغار کردند
نشان جستند از منزلگه خویش
حمیصش^{۵۸} نام با نهر وسیعی
چو وقت کوچ آمد بار بستند
به روی دشت چون آهو فتادند
به صحرایش همه چادر کشیدند
نشستندی به محمل همچو کوکب
ز بعد فرسخ چارم شد اعیان
نشستی از تلاطم آن دو دریا
شبانگه باز از آنجا رخت بستند

[شام]

روان گشتند با صد طور و آیین
جملها را بسان باد پایان
چو ده فرسخ در آن شب ره بریدند
دو فرسخ هم ز باغستان گذشتند
رسیدندی چو بر دروازه شام
جدا هر عضو من آمد به افغان
در ایامی که کردند از ستیزه
گذر کردند از اینجا با سر شاه
غرض تا شد عبور حاج از اوی
پس آنگه رخس را بر شهر راندند
چو شام از فیض بودی صبح صادق
چو شام بد در میان شهرها طاق
مگو شامش بهشت دهر خوانش
ز هر سو چشمه‌ای در جوش بودی
نیپردازم دگر با این و آنش
ندانم چشمه حیوان بد آن آب
بنوش از چشمه سار شام آبی

به سوی شام چون سیلاب زورین
دواندند در روی بیابان
به باغستان او صبحی رسیدند
ز نارنج و ترنجستان گذشتند
به چشم شد سیه آن روز چون شام
کز اینجا بد عبور آل سفیان
سر شاه شهیدان را به نیزه
که گردد سرنگون این طاق و خرگاه
روان بودی ز چشم اشک چون جوی
ز دامن گرد صحرا را فشانند
شدم بر نشای آن شهر عاشق
نظیرش^{۵۹} را ندیده کس در آفاق
که جز جنت نباشد توأمانش
ز صافی رنگ از دل می‌زدودی
کنم یک شمه وصف آب و نانش
که بد شیرین‌تر از صد کاسه جلاب^{۶۰}
که از طعمش حیات تازه یابی

نقشه شماره ۱۰ : مسیر حرکت بانوی اصفهانی به سوی خانه خدا (حلب - دمشق)



غلط گفتم غلط کان چشمه ساران
کنون از نان او بشنو سخن را
بسان برف بودی در سفیدی
چنان بود از سفیدی چون دُر ناب
دگر از میوه‌ها انواع و اقسام
خصوص انگور او کان بود نامی
چه گویم از کویج^۱ و از گلابی
دو روز از آن ولایت نشأه بر—ردیم
به روز سیّمین غوغای برخاست
کامیر الحاج با عسکر بر آمد
چنان آمد به شورش آن دو دریا
شدی پر دامن صحرای از موج
پس آنکه چار فرسخ ره بریدند

گذشتی از کنار خلد رضوان
ز روی اشـتها واکـن دهن را
که گویا شیر از وی می‌چکیدی
چه نان گویا ز روزن چشم مهتاب
ز یکـدیگر نکـوتر بود در شام
که تعریفش نمی‌دارد تمامی
که در آفاق مثلش را نیابی
به یاد دوستان بس میوه خوردیم
که گویا آسمان از جای برخاست
چو دریای محیط از سر برآمد
که طوفان عظیمی گشت پیدا
سر مرغابیش می‌خورد بر اوج
به عصری سوی ترخانه رسیدند

[دمشق]

از آنجا نیمه شب بار کردند
دمشق سرنگون گردید پیدا
همه لعنت کنان بر آل سفیان

ده و دو فرسخی ایلغار کردند
نمودی وحشت از او جمله دلها
از آن وادی گذر کردند گریان

شبی در آن خرابستان غنودند
چو شش فرسنگ آن ره را بریدند
چو لشکر که نبودیش پایان
چو لشکر بود بحر بیکرانی
ز کثرت بسته بودندی گذرگاه
سه دریا چون پیوستند با هم
پس آنکه بهر مکت پنج روزه
طناب خیمه راحت کشیدند
به روز شش درآمد شور و غوغا
زمانی چون بر آمد نغمه شد راست
پس آنکه شد به رسم خسروانه
چو بیرون آمد از خرگه سوی دشت
صد و سی بیرق از پشتش روان شد
پیاده بود از نهصد نفر بیش
دو صد هم بد جوانان قصب پوش
ز سیصد بد فزون اشتر سوارش
بدی یک صد سوار نیزه بر کف
جوانان سپاهی بد هزارش

صباحش بار از آنجا نمودند
سوی لشکرگه پاشا رسیدند
مضیرب^{۶۲} بود منزلگاه ایشان
که ثقلش بر زمین کردی گرانی
زمین گردیده زنگاری ز خرگاه
شد از بهر تماشا آسمان خم
کشیدندی همه از پای موزه
ثریاوار دور هم تکیدند
که ظهري کوچ خواهد کرد پاشا
ز کوس و از نفیر آواز برخاست
امیرالحاج از آن وادی روانه
بیابان لاله زار بیرقش گشت
که هر بیرق نشان سی جوان شد
تفنگ بر دوش می رفتند از پیش
تمامی را تفنگ نقره بر دوش
تفنگی بسته هر یک بر کنارش
که می رفتند پیشاپیش صف صف
که رفتند از یمین و از یسارش

دگر خنجرگذارش چار صد کس
بدی سیصد نفر همراه محمل
چهل کس نغمه پردازش بودندی
دگر یک صد نفر بودش ملازم
از آن پس شه روان با رسم و آیین
ز بعد آن کتلها شد پدیدار
همه نو خط هم سیمین بناگوش
تمامی طل به سر کاکالی پسر
پس آنگه شد روان تخت روانش
جلوریز^{۶۴} از پی او شد روانه
از آن پس ده قطار اشتر خزانه

که بودندی روان از پیش از پس
که بودندی دلیل راه و منزل
نفیر و کوس و کرنا می زدندی
که هر خدمت به ده کس بود لازم
کتلها با لگام و زین زرین
ده و دو شاطران تیز رفتار
به هر یک بُد کجک^{۶۳} از نقره بردوش
همه قنطورهای سرخ بر سر
که بود آن میر اعظم در میانش
سپه مانند بحر بی کرانه
کشیدندی ز پس با کارخانه

[از دمشق تا مدینه]

بدین آیین چو بیرون رفت پاشا
به روی هم بسان موج افتان
بیابانی کز آبادی بری بود
بیابانی که خلقی تا دو فرسنگ
بیابانی که گردیدند نابود

بر آمد در تلاطم آن سه دریا
روان شد حاج هم سوی بیابان
نشیمنگاه شیطان و پری بود
ز عصیان گشته بودندی همه سنگ
در آنجا قوم لوط و صالح و هود

بیابانی که نعمت‌های الوان
بیابانی که تا چشمت کند کار
بیابانی که از مه تا به ماهی
بیابانی که پایانش نبودی
نه مرغ اندر هوایش می‌پریدی
بجز خرگوش و سوسمار و رتیلا
در آنجا بس که گویی واژگون شد
پس آنکه شد روان آن خلق انبوه
که تا در فرسخ چهارم رسیدند
از آنجا نیمه شب شد روانه
دگر حجاج بیت الله تمامی
چو ره را هشت فرسخ طی نمودند
به آیین نخستین نیمه لیل
روان بر سوی عین ذات گردید
پس آنکه عصر تنگ آنجا رسیدند
از آنجا نیمه شب کوچ شد باز
ز خواب ناز سر برداشت پاشا
بلاطه رخس همت را جهانید

همه گردیده سنگ از جرم و عصیان
به فرق مشرکان گشته نگونسار
شده مغضوب درگاه الهی
گیاهی جز مگیلانش نبودی
نه وحش اندر فضایش می‌چریدی
گاهی هم عقری می‌گشت پیدا
دل بینندگان سرنگون شد
بسان مور بر صحرا و بر کوه
سوی رمطه سراپرده کشیدند
امیر الحاج با نقاره خانه
روان گشتند با آن فرد نامی
به مفرق بار از اشتر گشودند
به سوی راه رو آورد چون سیل
ده و دو فرسخ از ره را نوردید
ز رنج ره نوردی آرمیدند
به آهنگ نفیر نغمه پرداز
ز خرگه شد برون آن مرد دانا
سپه را تا به شش فرسخ دوانید

از آنجا شد روان چون بحر یکبار^{۶۵}
ده و یک فرسخ از ره چون بپیمود
از آنجا نیمه شب کوس بنواخت
همان دستور از آن وادی روان شد
ده و دو فرسخ از ره چون بپیمود
از آنجا باز اندر نیمه شب
دم اندر نای در پیشش دمیدند
روان تخت روانش شد به هامون
سوی عین فر^{۶۷} بعد از هشت فرسنگ
از آنجا چاشتگاهی کوچ فرمود
کشید اندر مُعان آنکه عنان را
چو سر زد آفتاب عالم آرا
امیرالحاج با حجاج و لشکر
طناب خیمه را در ام عیاش
از آنجا تا به نیم شب بر آسود
پس آنکه نغمه از صرنای برخاست
برون آمد امیر اعظم شام
روان سـوی عقبه موج پرواز

همان در نیمه شب کرد ایلغار
به بلغاخیی منزلگه بفرمود
سوی قطرانه همفرسخ عنان تاخت
ز تک اسبش به صرصر همعان شد
نزول اندر حـسا آنکه بفرمود
برون آمد ز خرگه همچو کوکب
کتل‌های سماوش^{۶۶} را کشیدند
قشون از پی روان چون رود جیحون
رسید و کرد در آنجا شبی لنگ
ده و یک فرسخ از هامون پیمود
گشود از بهر آسایش میان را
جهان گردید از نورش مصفاً
روان گردید از آنجا چو صرصر
کشید از بعد شش فرسنگ فراش
چو مه سرزد از آنجا کوچ فرمود
سه دریا بهر کوچ از جای برخاست
پیاده در جلو از خاص و از عام
شدندی حاج و پاشا با صد اعزاز



در آن ره زحمت بیحد کشیدند
 بدان سان مه چو شب سرزد ز گردون
 بر تخت روان بنشست شادان
 به آهنگ نفیر و کوس و صرنا
 از آن پس بر مدوره رسیدند
 به دستور نخستین باز برخاست
 روان شد سوی ذات‌الحج خرامان
 بیابان را چو نه فرسخ نوردید
 که تا بر سوی منزلگاه آمد
 از آنجا شد روان با جد و با طیش^{۶۸}
 رسید از بعد ده فرسخ سوی قاق
 از آنجا رخس دولت را جهانید
 پس آنگه در تَبُک^{۶۹} چادر بپا شد
 از آنجا زد نفیرش نغمه در راست
 روان گـرـدـید بـیـرق‌های الوان
 به دار المقل آنگه شد روانه
 ز بعد یازده فرسنگ سغگین
 چو آهنگ نفیرش اوج برداشت

کتابخانه
 مجلس شورای اسلامی
 تهران
 ۱۳۷۴

ز بعد سیزده فرسخ رسیدند
 چو کوکب آمد از خرگاه بیرون
 روان از پیش و از پس آل‌عثمان
 بپیمودند ده فرسنگ ره را
 به دور یکدیگر چادر کشیدند
 ز صرنا و نفیر آواز برخاست
 دویدندی چو صرصر باد پایان
 نفیرش گوش گردون را بدرید
 به آیینی که گویا شاه آمد
 روان اندر رکابش باز آن جیش
 بدان منزل تو گویی بود مشتاق
 چو صرصر یازده فرسخ دوانید
 گل زنگاری خرگاه وا شد
 هماندم از سه دریا موج برخاست
 شـدی گـلزار ازو روی بیابان
 بسان تیر بر سوی نشانه
 بیابان را ز خرگه کرد رنگین
 برید از آن مکان گویا که پر داشت

دگر تختش روان شد در بیابان
که گویا داشتی صرصر عنانش
غرض نه فرسخ آن ره را بپیمود
پس آنکه یک شبی دست از سیاحت
دگر ظهری نوای ساز برخاست
در آمد پشت گلگون سماوش
ز بعد هیجده فرسخ نمایان
طناب خیمه‌ها گشته [است] چرباف^{۷۲}
رکابش را سبک کرد و عنان سخت
چو چشم خلق بر خواب آشنا شد
دگر سر برگرفت از بستر ناز
روان سوی مفاش الرز^{۷۳} چو صرصر
عنان را شانزده فرسخ چو برتافت
به خرگه شد ز رنج ره بر آسود
چو مه سرزد ز کاخ لاجوردی
به پشت توختن صرصر عنان شد
بسی شد خالی آنجا توپ و تفنگ
به دستور نخستین یک دو ساعت

بلا تشبیه چون تخت سلیمان
رساندی سوی منزل بی‌امانش
که تا در قلعه حیدر^{۷۴} بر آسود
کشید و کرد آنجا خواب راحت
ز جا پاشای اعظم باز برخاست
که می‌جستی ز سنگ، از نعلش آتش^{۷۵}
معظم شد ز دامان بیابان
کشیده عرض و طولش قاف تا قاف
به خرگه رفت با فیروزی بخت
دگر آهنگ صرنایش بنا شد
برون آمد ز خرگه با صد اعزاز
شد آن مرد خردمند هنرور
نشان از بارگاه خویشتن یافت
شدند آسوده هرکس همراهش بود
کمر را بست باز از روی مردی
به سوی مدین صالح روان شد
که تا طی کرد ره را بیست فرسنگ
در آن منزل نمودی استراحت

نقشه شماره ۱۲ : مسیر حرکت بانوی اصفهانی به سوی خانه خدا (عقبه - مدینه)



دگر بر عادت دوشینه چون ماه
 روان شد بر عَلا با کاروانش
 شدی از بعد شش فرسخ پدیدار
 چه لیمو میوه جَنّت بدی او
 چه لیمو کشته گویا جبرئیلش
 چه لیمو در حلاوت شربت قند
 چو آمد بر سر زیکونه روزی
 در آن مَدّت همی خوردیم لیمو
 به عصر روز دویم خواستی باز
 برون آمد ز خرگه شد روانه
 چو طیّ شد پنج فرسخ زآن بیابان
 در آنجا خیمه‌ها بر پا نمودند
 چو آواز نَفیر دلخراشش
 کشیدندی برش تخت روان را
 پس آنگه تکیه زد بر تکیه‌گاهش
 چوره را پانزده فرسخ نوردید
 در اینجا گویم از بیت نظامی
 شباهنگام کان عنقای فرتوت^{۷۴}

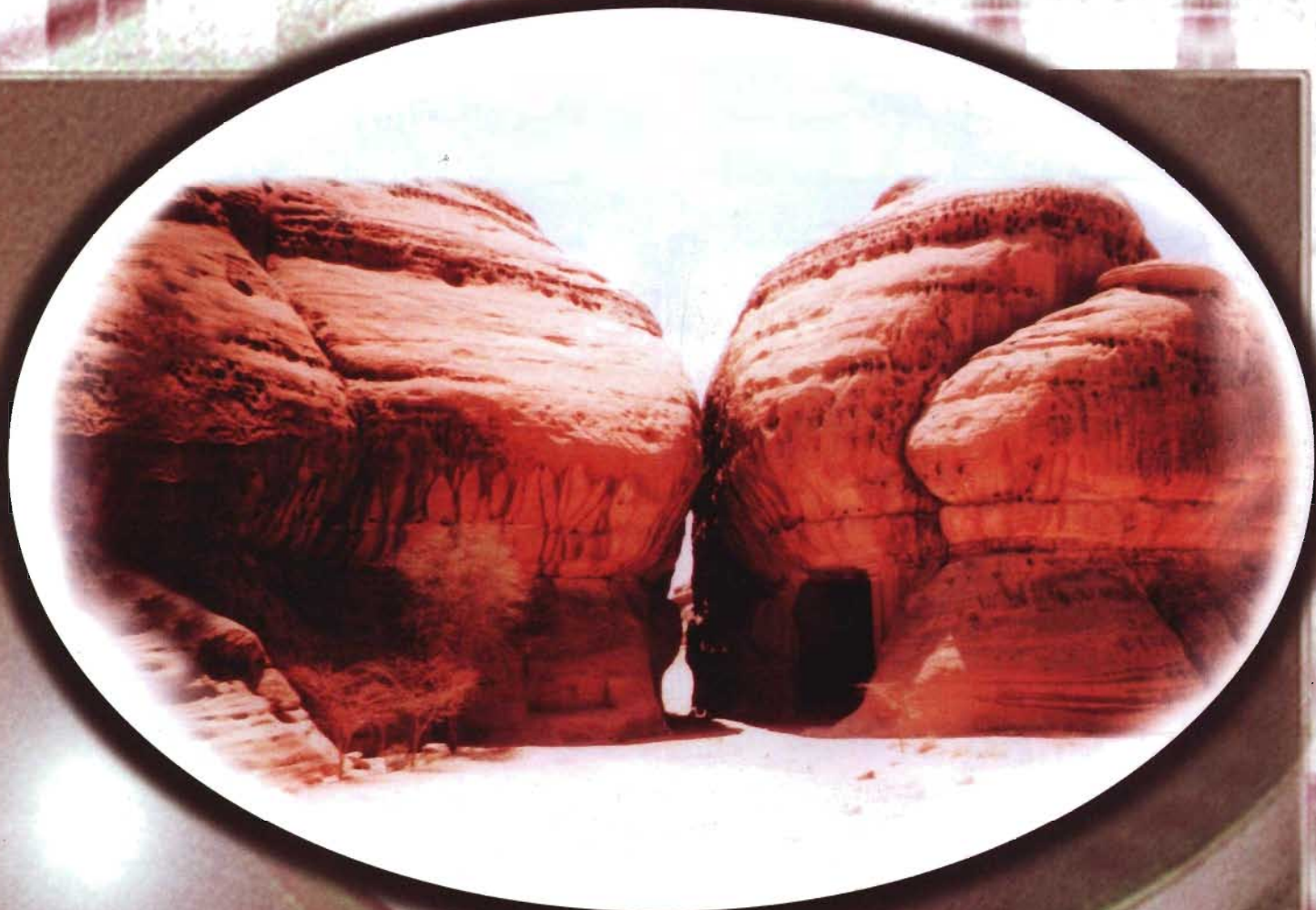
برآمد شد برون پاشا ز خرگاه
 پریدی در هوا تخت روانش
 عَلا با لیمو و نارنج بسیار
 چه لیمو به ز صد نعمت بدی او
 چه لیمو داده آب سلسبیلش
 که گویا بر شکر بود است پیوند
 در آنجا لنگ کرد او یک دو روزی
 چه لذّتها که می‌بردیم از او
 نوای نای زَرّین نغمه ساز
 سوی دارالغنا با صد ترانه
 رسیدی عمر آن منزل به پایان
 همان دستور دوشینه غنودند
 برآمد سر بر آورد از فراشش
 همان آهو تک صرصر عنان را
 روان چو سیل زورین شد سپاهش
 رخ خورشید تابان زرد گردید
 که تا این مثنوی گیرد نظامی
 شکم پر کرد از آن یکدانه یاقوت

نزول اندر زمرد کرد پاشا
 چو شش ساعت ز رنج ره برآسود
 چو هیجده فرسخ از آن راه طی شد
 ز زراقه همان در نیمه شب
 ز بعد فرسخ نه شد پدیدار
 دمی آسود از ره طی نمودن
 دگر سر برگرفت از خواب نوشین
 بر زین بر نشست از روی تندی^{۷۵}
 برد آن توسن لیلی خرامش
 که بودی هیجده فرسنگ در آن راه
 پس آنکه خیمه‌ها بر پا شد آنجا
 نیاسوده بد از رنج ره دور
 دگر سر برگرفت از بستر ناز
 روان سوی قرا چون باد گردید
 نمایان قبه‌های خرگهان شد
 در آنجا یک دو ساعت روز آسود
 نفیرش بهر کوچ آواز برداشت
 به صرنا لحن داودی دمیدند

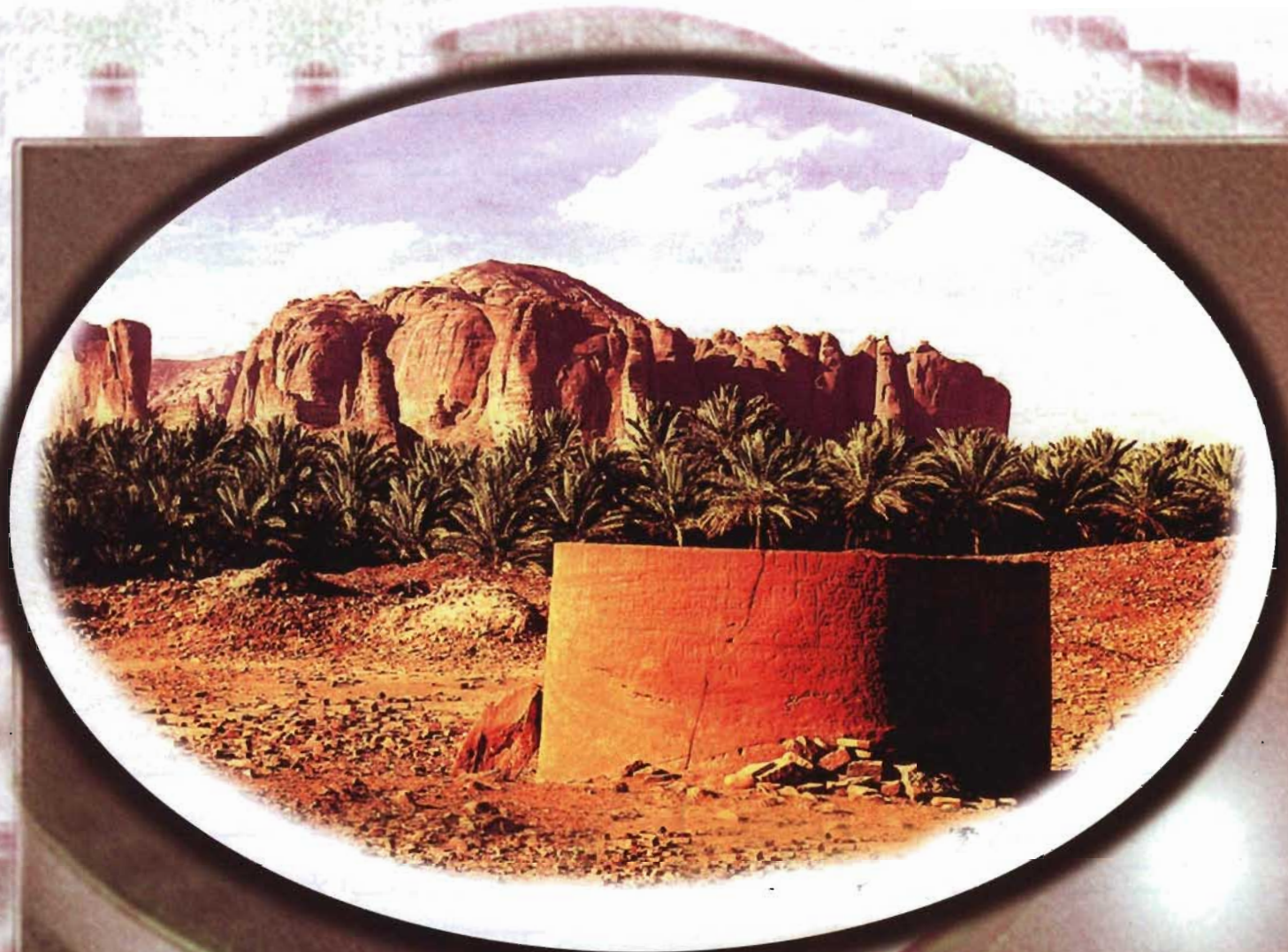
شدش فیروزه‌گون خرگاه برپا
 همان بر رسم سابق کوچ بنمود
 دگر زراقه (زرقا) منزلگاه وی شد
 هژبرآسا به هدیه تاخت مرکب
 همان هدیه که پاشا بد طلبکار
 ز رنج طی پی در پی نمودن
 برون آمد به آیین نخستین
 روان شد باز بر صحرا نوردی
 سوی فعل تیم با احترامش!
 به سعی تک نمی‌گردید کوتاه
 دگر بازار خرگه وا شد آنجا
 که باز آمد بکوشش نغمه صور
 بر تخت روان خویش شد باز
 ده و دو فرسخی ره را نوردید
 هر آن کس مانده بد خوشدل از آن شد
 دگر عصری از آنجا کوچ بنمود
 دهل زن نغمه اندر ساز برداشت
 فرسها را به زیر ران کشیدند



تصویر شماره ۱۸ محمل شام



تصویر شماره ۲: منازل قوم صالح



تصویر شماره ۳: آثار تاریخی شهر عَلا

بر آمد پشت زین پاشای اعظم
چو شب زد شانه بر گیسوی هندو
در آن شب هر که بد منعم ز درویش
ز شوق خاک بوسی پیامبر
ده و دو فرسخ آن شب تا سحرگاه
سحر چون آفتاب لاجوردی
نمایان گشت نخلستانش از دور

روان شد سوی ربّ [او] شاد و خرم
فروزان گشت صد مشعل ز هر سو
چراغان کرد هر کس محمل خویش
نیاوردی کسی سر را به بستر
بپیمودند آن مردان آگاه
علم زد بر سر دیوار زردی
بپاشد از برای مردمان سور

[شهر مدینه]

پس آنگه با وقار و با سکینه
دو فرسخ همچو صرصر می‌دویدند
که تا شهر مدینه شد نمایان
شکستند از تکبر گردن خویش
روان گشتند به سوی درگاه شاه
به دل گفتم لا اینجا مدینه است
بگفتا آری این یثرب زمین است
نَبیُّ الْمُرْسَلین در این مکانست
در اینجا سیّد و سرور به خواب است

روان گشتند تا شهر مدینه
نه با پا بلکه با سر می‌دویدند
ز پشت کوه چون خورشید تابان
برهنه پا و سر مانند درویش
ندانستم چسان طیّ گشت آن راه
که دایم مهر او در قلب و سینه است
مقام و مرقد سالار دین است
شه دنیا و دین در این مکانست
در اینجا شافع محشر به خواب است

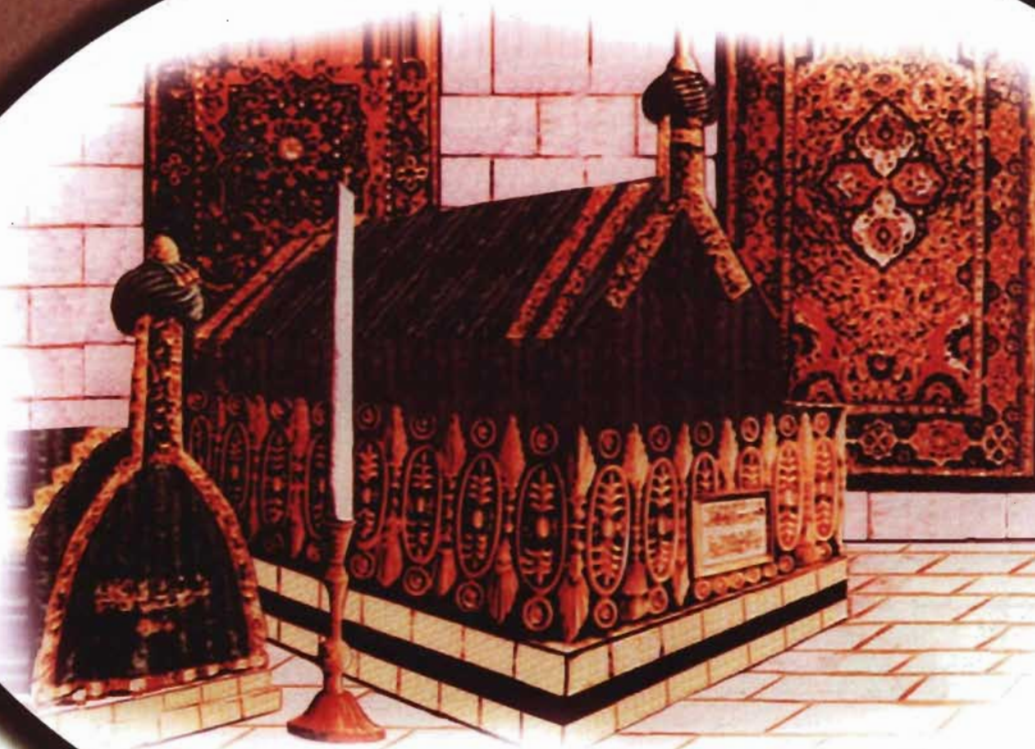
در اینجا احمد مختار باشد
شه اُمی لقب اینجاست اینجا
حبیب ذوالجلال اینجاست اینجا
در اینجا ساکن است آن شاه لولای
مه بدر الدجی در این زمین است
در اینجا صاحب تاج لوا است
نمی بینی که یثرب تابناک است
اگر پرسی ز اولادش کدامین
به نزدش باشد آن یک دانه گوهر

در اینجا آن شه ابرار باشد
رسول با حسب اینجاست اینجا
نبی بیهمال اینجاست اینجا
که از نورش منور گشته افلاک
شه شمس الوری در این زمین است
در اینجا ختم حبل انبیا است
ز نور مرقد آن نور پاک است
بود در نزد آن طه و یاسین
که بودی قُرَّة العین پیمبر

[مرقد امامان بقیع]

دگر ز اولاد امجاد گرامی
بدند اندر جوارش چار معصوم
که هر یک مخزن سرّ خدایند
ببقیع از نور مرقد های ایشان
حسن آن میوه قلب پیمبر
دویم مولا علی ابن الحسین است
سیم باقر شه علم الیقین است

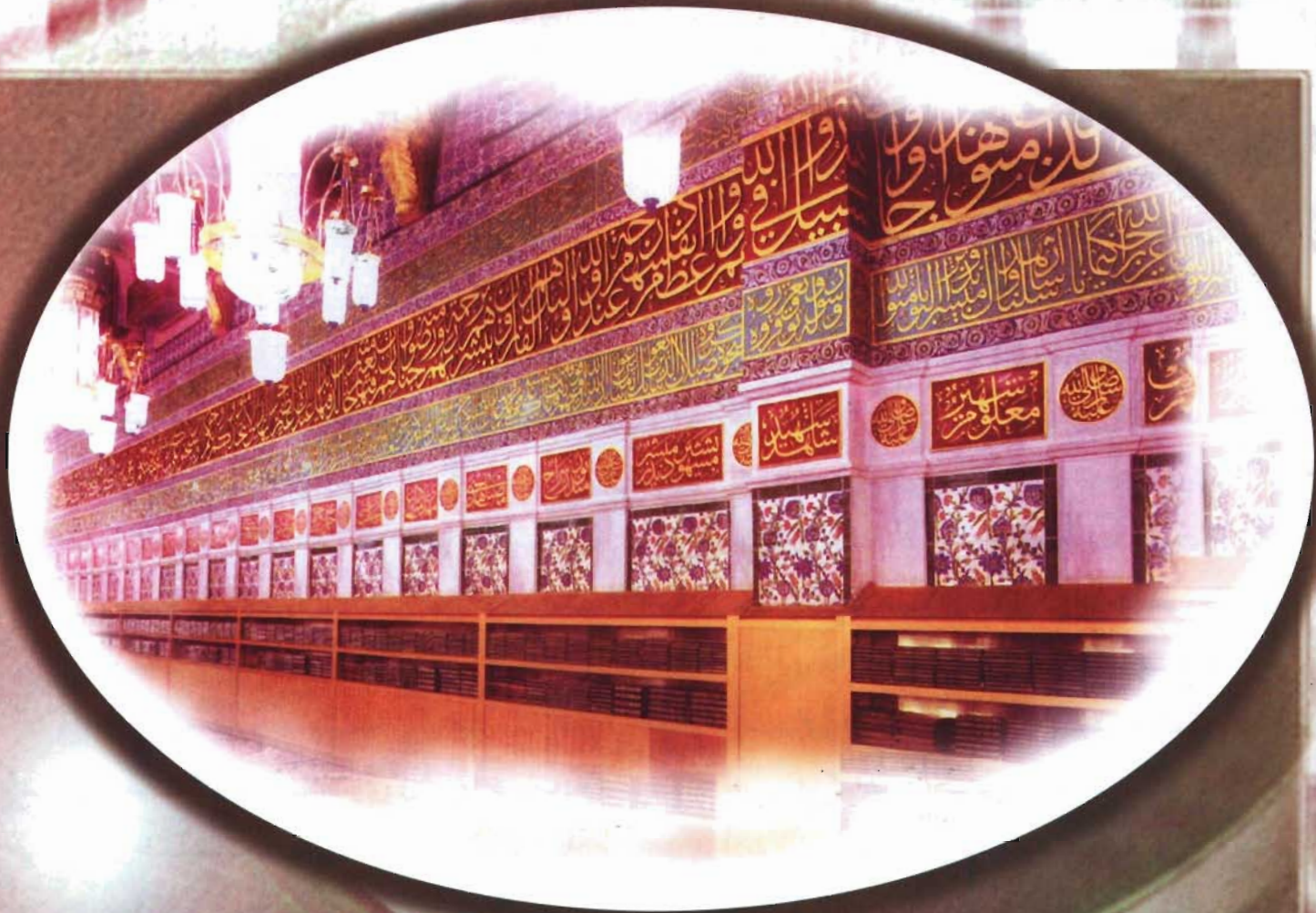
که هر یک بد به عصر خود امامی
ز دست تیره بختان گشته مسموم
شفاعت خواه در روز جزایند
منور گشته چون خورشید تابان
سرور سینه زهرا و حیدر
امام ساجد و نور دو عین است
امام پنجم و سالار دین است



تصویر شماره ۲: اندرون حجره نبوی و صورت قبر مطهر رسول خدا (ص)

چهارم باشد آن مولای برحق
امام انس و جان مولای ناطق
ز دل این نکته چون آمد بگویشم
ز دیده اشک خونین می‌فشاندم
به درگاهی که دایم جبرئیلش
به بال و پر بروید درگهش را
پیمبرها از آن درگه شرفیاب
چو بر این دولت عظمی رسیدم
منور شد چو چشمانم از آن خاک
ز زینت آنچه می‌بایست بودی
چو ره سوی حریم شاه جستم
ز شادی سر برآوردم ز گردون
چو گردیدم بدان دولت میسر
پس آنگه رو سوی زهرا نمودم
ز خاک مرقد آن مهر تابان
مشرف چون شدم زان خلد رضوان
چو بر آن آستان عرش بنیان
رسیدم دیده را روشن نمودم

که دین و مذهب از وی یافت رونق
شه کون و مکان یعنی که صادق
برون شد گویی از سر عقل و هوشم
که تا خود را بدان درگه رساندم
همی باشد ز آب سلسبیلش
کند در آستان منزلگهش را
جبین‌سای ملایکهاست آن باب
به چشمان سرمه از خاکش کشیدم
نمودم پای بوسی شاه لولاک
بدان شه آنچه می‌بایست بودی
بدان فردوس اعلا راه جستم
نمودم شکر یزدان از حد افزون
شدی چشمم از آن مرقد منور
به درگاهش جبین خویش سودم
کشیدم بر دو دیده توتیا سان
روان گشتم به پابوس امامان
که می‌شد تازه از وی دین و ایمان
جبین خویش را بر خاک سودم



تصویر شماره ۵۵ نمای داخلی مسجد النبی (ص)



تصویر شماره ۷۵: مسجد النبی (ص)

ندیدم اندر آن ارض مطهر
 میان یک ضریحی چهار مولای
 زمینی کو بُدی بالاتر از عرش
 مکانی را که بد توأم به جنت
 نسیمای سوی اصفهان گذر کن
 بگو کی شاه عادل در کجایی
 بیا بنگر بر اولاد پیمبر
 که مسکن کرده‌اند در یک سرایی
 روان کن ای غلام آل حیدر
 ز بهر زینت آن خلد رضوان
 دگر رمانها مملو ز گوهر
 که از کوری چشم آن رقیبان
 چو گردیدم شرفیاب زیارت
 وداع از تربت آن شهر یاران

بجز نور فروزان زیب دیگر
 گرفته هر یکی در گوشه‌ای جای
 به کهنه بوریایی گشته بد فرش
 ندادندش از قندیل زینت
 در آن سلطان ایران را خبر کن
 از این جنت‌سرا غافل چرایی
 بدان رخشنده کوکب‌های انور
 ضریح از چوب و فرش از بوریایی
 فروش لایق آن چار سرور
 قنادیل طلا چون مهر رخشان
 برای آن صنادیق مطهر
 ز زیور گردد او چون خلد رضوان
 نمودم خانه دین را عمارت
 نمودم سینه سوزان دیده گریان

[به سوی مکه]

دو روز آنجا توقف کرد پاشا
 چو میرالحاج از یثرب برون شد

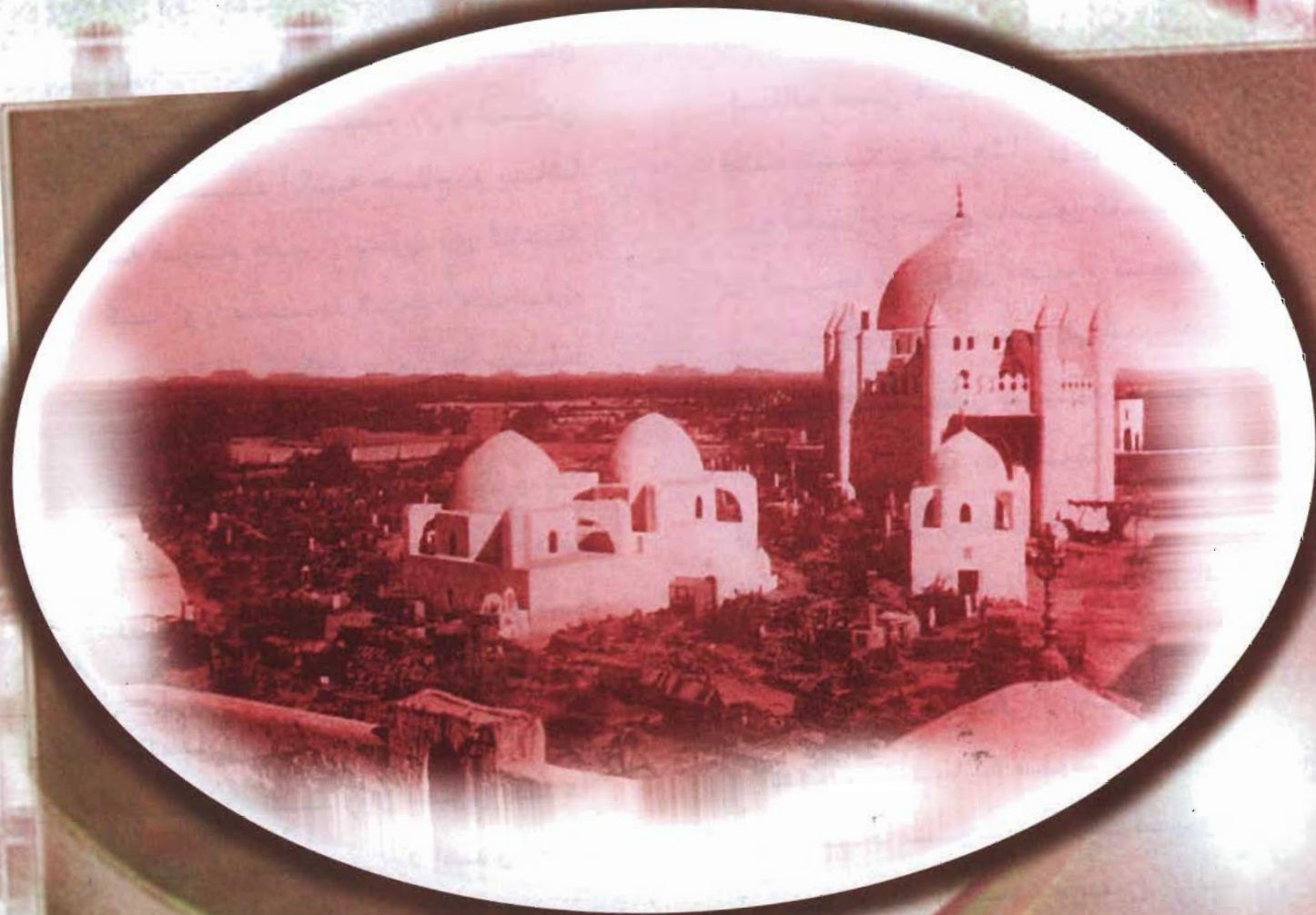
به عصر روز دویم رفت از آنجا
 به چشمم روز روشن قیرگون شد



تصویر شماره ۷: بشیج، مرقد امامان (ع)



تصویر شماره ۸: پشیچ، مرقد امامان (ع)



تصویر شماره ۹: بقیع در سال ۱۳۲۶ ق

ز آن ارض مشـرّف زار و دلـگیر
 روان سیلاب خونین از دو چشمان
 ز هـجران پیـمبر زار و نـالان
 روان گشتند آنـگه حاج و پاشا
 سه فرسخ چون ز یثرب دور گشتند
 که او را مسجد شجره خواندند
 سوی احرامـگه چون راه جستند
 ز پرواز جوان از خاص و از عام
 برهنه پا و سر آن نیک رویان
 بر آمد پشت زین پاشای اعظم
 روان شد سوی کعبه خرّم و شاد
 ز فرسنگ ده و دو بر شهدا
 شبی آنجا به نزدیک سحرگاه
 سحرگه شد روان سوی جدیداً^{۷۱}
 شد آن منزل فرود آمد ز گلگون
 ده و دو فرسخ آنجا چون عنان تافت
 میان روز در آنجا رسیدند
 دگر عصر از نفیرش نغمه برخاست

ز پـابوس پیـمبر نـاشده سیر
 زدم خرگه به دامن بیابان
 فتادم من هم از دنبال ایشان
 چو سیلاب خروشان روی صحرا
 به احرام حرم مأمور گشتند
 در آنجا شیعیان احرام بستند
 تن از چرک گناه خویش شستند
 تمام شیعیان بستند احرام
 فتادندی به ره لبیک گویان
 نفیرش زیل و صرنا می‌زدی هم
 عنانش بود گویا در کف باد
 ستون خیمه‌اش را کرد بر پا^{۷۲}
 گرفت آسودگی از رنج آن راه
 ز بعد یازده فرسخ هویدا
 از آنجا نیمه شب رفت بیرون
 نشان بدر را اندر حنین یافت
 به قدر چار ساعت آرمیدند
 ز بهر کوچ کردی باز قد راست



تصویر شماره ۸۰: نقشه مدینه در دوره عثمانی



تصویر شماره ۱۱ مدینه منوره، خیابان عینیّه در اواخر دوره عثمانی

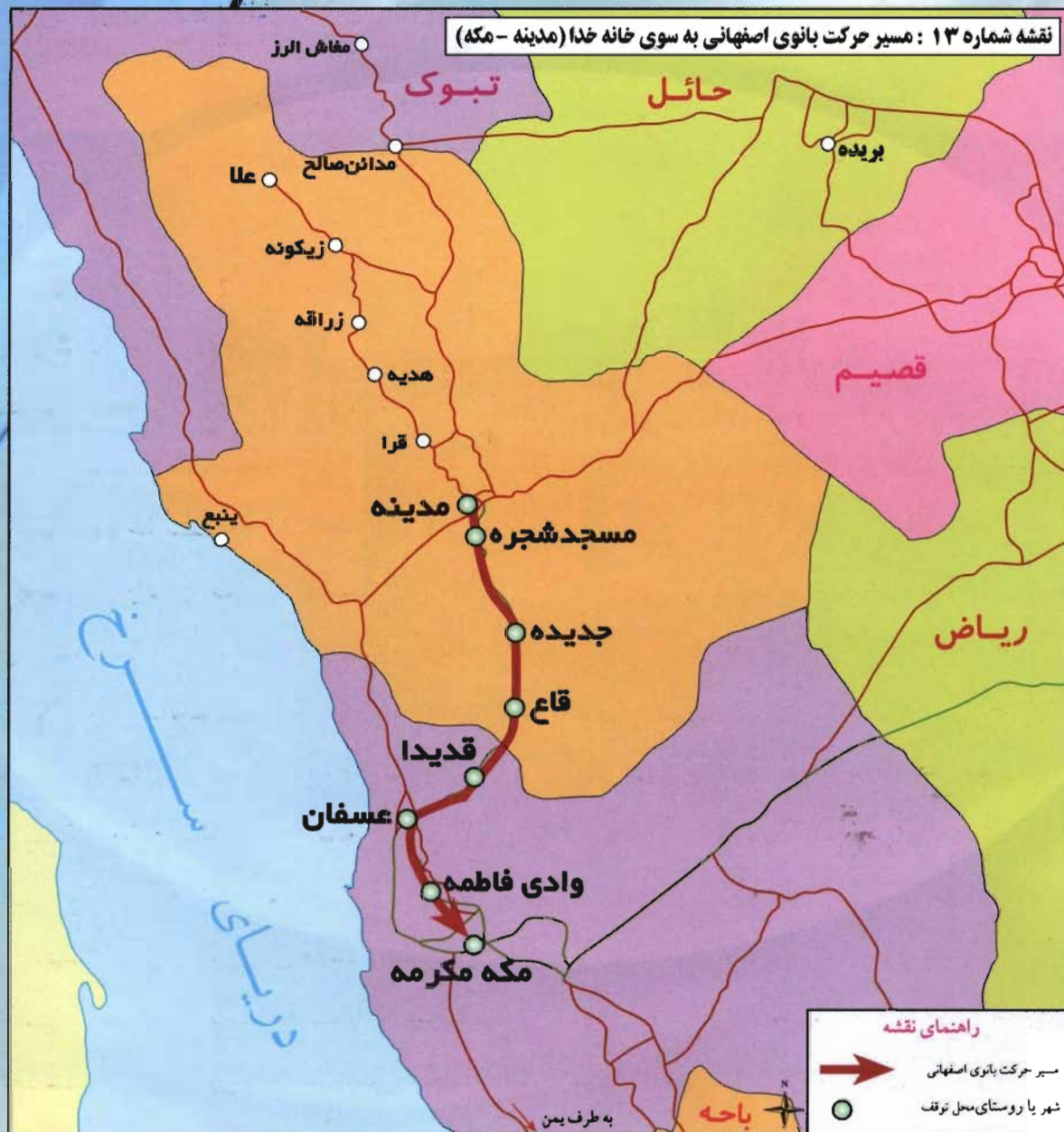


تصویر شماره ۱۱: مدینه منوره، خیابان عینیّه در اواخر دوره عثمانی

برای هیجده فرسخ میان بست
روان گردید با حجاج و با جیش
بسی از کوه و از هامون گذشتند
چو پاسی رفت از شب بار کردند
شدی بعد از ده و دو فرسخ اعیان^{۷۸}
روان گردید هر کس سوی خرگاه
دگر پاشا به پشت زین برآمد
ز روی مردی آن مرد هنرور
ز بعد چارده فرسخ قدیدا
ز رنج راه در آنجا برآسود
روان گردید بر وادی عسفان
عنان را تافت تا منزلگه خویش
چو ثلثی رفت از شب آن یگانه
چنان رفت اشهب صرصر تک او
چو ده فرسخ دوید اندر بیابان
رسیدند آن زمان آن دشت پویان
ز هر سو خیمه‌ها برپا نمودند
کجا آن رهروان از شوق فردا

بر تخت روان خویش بنشست
به سوی قاع و با صد جد و با طیش
که تا آسوده در خرگاه گشتند
چو صرصر سوی رنج ایلغار کردند
حباب چشمها الوان الوان
برآسودند آنجا تا سحرگاه
بدان رسم و بدان آیین برآمد
روان شد جانب منزل چو صرصر
شدی از دامن صحرا هویدا
همان در نیمه شب کوچ بنمود
ز بعد هفت فرسخ گشت اعیان^{۷۹}
برآسود آن زمان در خرگه خویش
برون آمد ز خرگه شد روانه
که بردی گوی از میدان آهو
شد آنکه وادی فاطمه نمایان
به سوی آن مکان لبیک گویان
در آنجا تا به شب مأوا نمودند
گرفتندی بجای خویش مأوا

نقشه شماره ۱۳ : مسیر حرکت بانوی اصفهانی به سوی خانه خدا (مدینه - مکه)





تصویر شماره ۱۳: ام ایرانشهر



تصویر شماره ۱۶ بارانداز کاروانهای حج در مدینه منوره در اواخر دوره عثمانی

کشیدند رخت را بر روی صحرا

چو نیمی رفت از شب حاج و پاشا

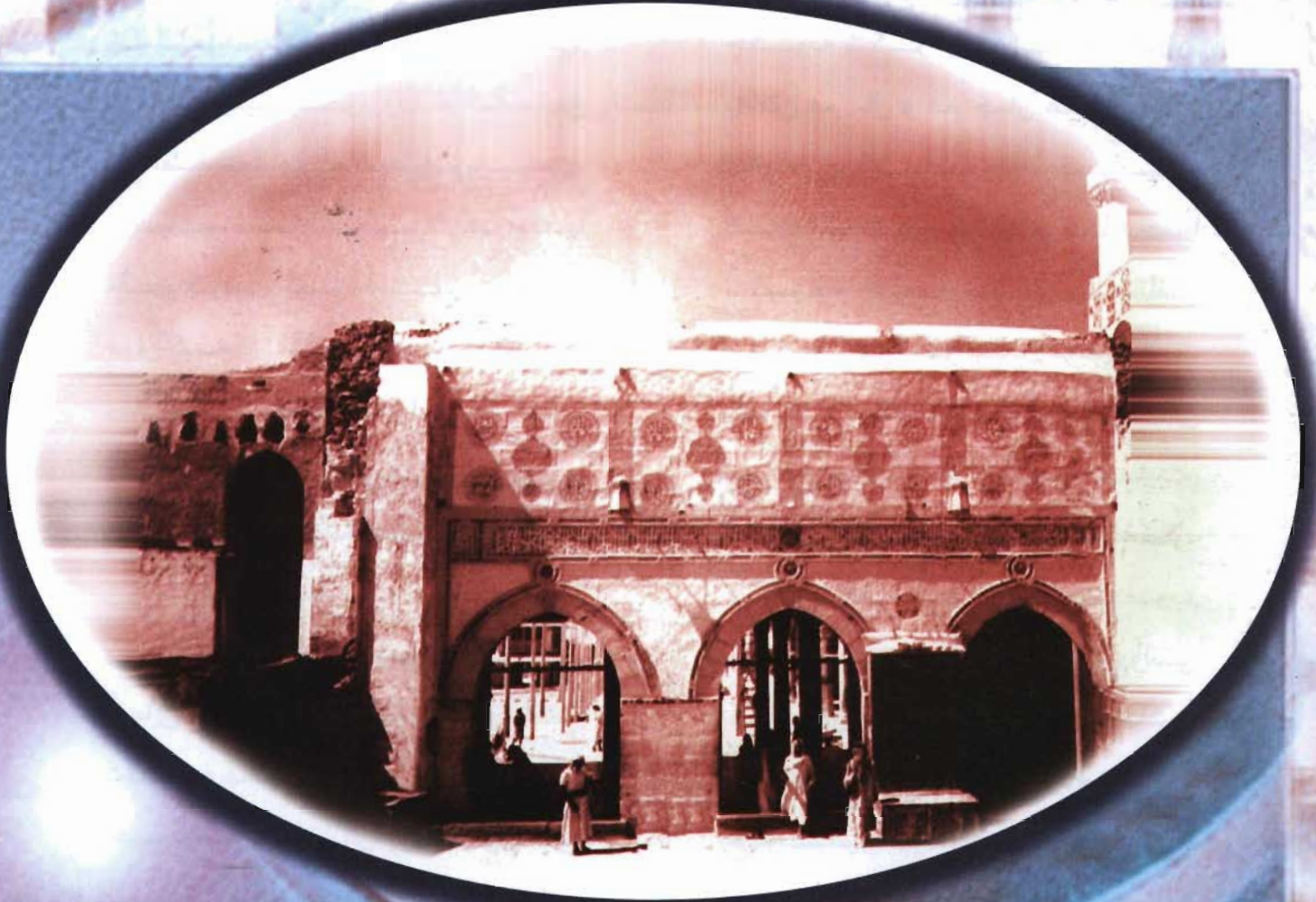
[کنار سنگستان کعبه]

ز وصل یار روشن گشته چشمان
برون کرده ز سینه مهر یاران
غم و اندوه را یکسو نهادند
نمایان گشت چون مه کعبه‌الله
به شکر ایزدی لبها گشودند
چنین روزی به چشم خویش دیدم
که باشد گوهر درج نظامی
به امید رسد امیدواری
ز شوق وصل هوشم رفت از سر
نه عقلی تا شوم خندان و خرسند
نه بر سعی صفا و مروه قدرت
ستاده بی‌مقال و گشته مدهوش
بدین منوال بودم تا زمانی
ولی گردیده بد نطقم فراموش
گره را از زبان خود گشادم

شده آخر شب هجران جانان
همه شسته ز دل وسواس شیطان
به سنگستان کعبه رو نهادند
ز بعد چار فرسخ پنجم ماه
به ابطح خیمه‌ها بر پا نمودند
چو بر مقصود خود آخر رسیدم
به یاد آمد مرا این بیت نامی
چه خوش باشد که بعد از انتظاری
چنان دولت به من چون شد میسر
نه نطقی تا کنم شکر خداوند
نه از بهر طواف کعبه قدرت
بسان صورت دیوار خاموش
چو صورت لال بودم تا زمانی
ز بعد ساعتی باز آمدم هوش
که تا آخر سخن آمد بیادم

نمودم سجده گفتم یا الهـا
 ز لطف بیکرانت شرمسارم
 در توفیق بر رویم گشادی
 به مقصود و به مطلوب رساندی
 ز تو منت برم پروردگارا
 چو کردم لطف شکر بیکرانش
 دری کو نام او باب السلام است
 رسیدم چون بدان درگاه عالی
 ولی از بیم عصیان می‌تپیدی
 چو چشم من به بیت‌الله افتاد
 ز وصف خانه یزدان چه گویم
 بلا تشبیه گویا نوجوانی
 قبابی مخمل مشکین به بر داشت
 کشیده دامن خود را ز فراک^{۸۰}
 حَجَر در آستانش پاسبان بود
 به دل کردم خطاب ای دل‌کجایی
 بگفتا این به بیداری است یا خواب
 بگفتم این به بیداری است ای دل

تویی معبود بی‌همتای دانا
 چگونه شکر این نعمت گزارم
 به من هم مال و هم جان هر دو دادی
 از این درگاه نومیدم نرانندی
 که محشورم نکردی با نصارا
 نهادم رو به سوی آستانش
 نخستین درگه بیت‌الحرام است
 دل از شغل جهان بُد لایبالی
 به رخ از انفعال اشکم چکیدنی
 سرشک دیده‌ام بر راه افتاد
 که بالاتر بود از آنچه گویم
 به قامت بود چون سرو روانی
 کمر را بسته از زرین کمر داشت
 زده بُد بر میانش چست و چالاک
 رخ او بوسه‌گاه حاجیان بود
 نظر کن در حریم کبریایی
 چنین دولت بود بسیار نایاب
 مباش از رحمت یزدان تو غافل



تصویر شماره ۱۵: باب السلام



تصویر شماره ۱۶: کعبه معظمه

به زیر بار صد من جرم و عصیان
چو کردم هفت شوط قبله جان
به نزد مستجارش چون رسیدم
ز روی مدعا کردم بغل باز
چو دادم بر قلم عصیان خود را
پس آنگه بخت با من کرد سازش
به سوی مدعا چون راه جستم
روان سوی صفا گشتم شتابان
گنه بسیار بود و راه کوتاه
به سعی هفتمین تقصیر کردم
روان گشتم ز مروه بار دیگر
به کوی مغفرت چون راه جستم
ازو یک جرعه‌ای چون نوش کردم
زلالش روح افزای بدن شد
پس آنگه از سر نو باز احرام

نهادم رو به طوف کوی یزدان
سبک شد پشتم از ثقل گناهان
صفیر از سینه چون بلبل کشیدم
نمودم پیش، جرم خویش آغاز
تکاندم تا به ته انبان خود را
که ابر دیده‌ام آمد به بارش
به آب دیده جرم خویش شستم
تکانم دامن از گرد گناهان
نمی‌شد سر به سر عصیان به آن راه
دل ویرانه را تعمیر کردم
به سوی خانه دادار داور
ز زمزم جرم چرک خویش شستم
غم و درد و الم فرموش کردم
شفا بخش دل بیمار من شد
ببستم بهر طوف حج اسلام

[به سوی عرفات و مشعر]

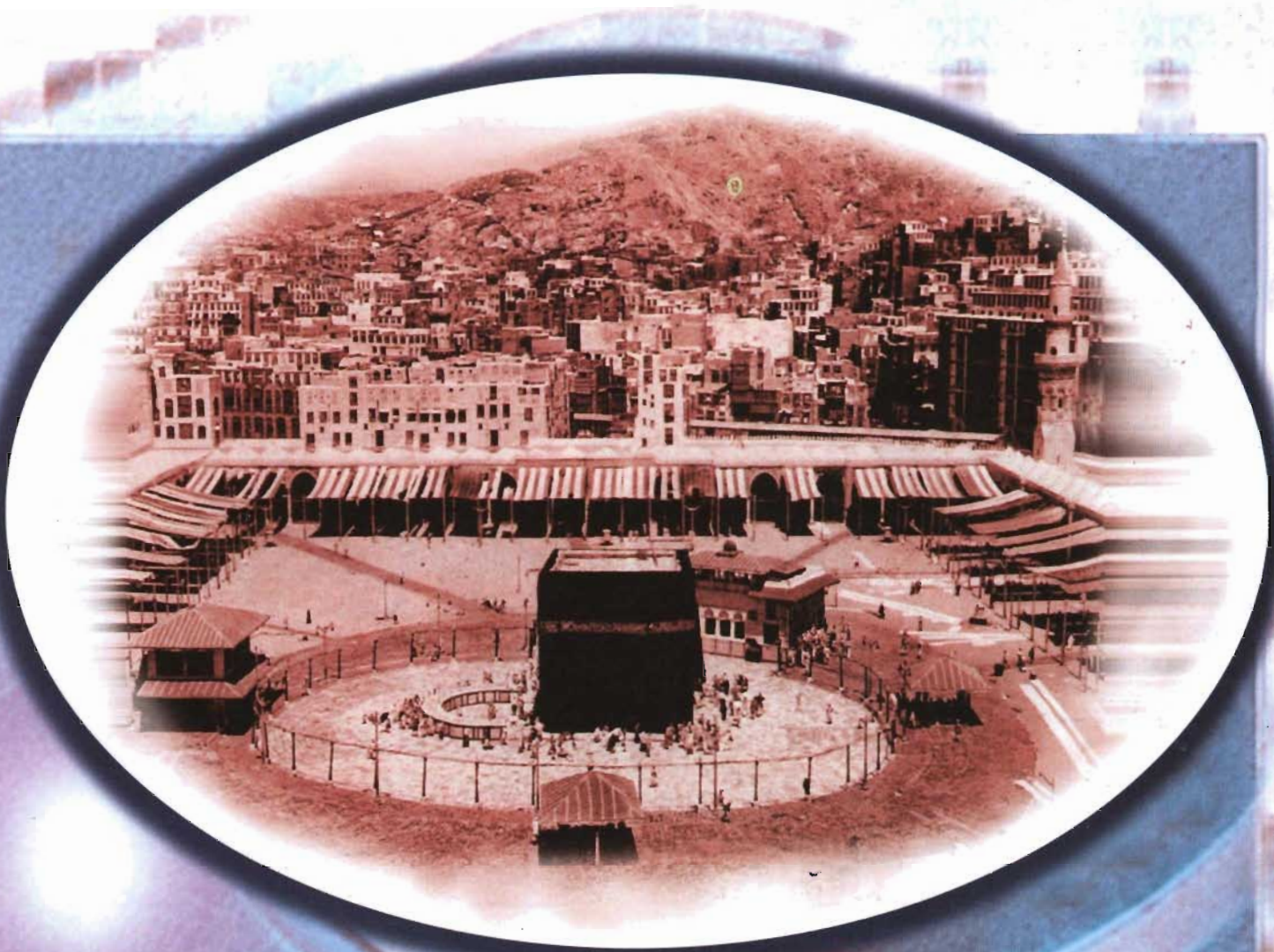
که فردا بگذرد با طاعت اوقات

روان گشتم از آنجا بر عرفات

بیتا عربی القبله



تصویر شماره ۱۷: صحرای عرفات



تصویر شماره ۸۸ کعبه معظمه

شـبـانـگـه در مـنـی خـرگـه تـکـیـدم
سـحـر چـون مـهـر عـالـمـتـاب سـر زـد
از آنـجـا کـوچ و بـر مـحـمـل نـشـسـتـم
رـسـیـدم چـاـشـتـگـاـهـی بـر عـرـفـات
بـه مـن چـون شـد مـیـسـر اـیـن سـعـادـت
از اـیـن یـک مـشـت خـاک بـیـبـضـاعـت
ولـی اـبـرـام بـر دـرگـاه یـزـدان
چـو کـردی مـیـل زـردی مـهـر خـاور
گـذـشـتـه سـاعـتی از شـب رـسـیـدم
پـس آنـگـه چـیـدم اوّل سـنـگـرـیـزـه
چـو فـارق گـشـتـم از بـرچـیـدن سـنـگ
در آن شـب کـرد خـوابـم سـازگـاری
شـدم واصل بـه دـرگـاه خـداونـد
نـمـودم از رـه اـمـیـدواری
زبان بـر عـذر جـرم خـود گـشـودم
کـه یـا رـب بـندۀ زار و ذـلـیـلم
سـزوار خـداونـدیت ای شـاه
تـلـف عـمـرم بـه غـفـلت شـد چـه گـویم

در آنـجـا تـا سـحـرگـه آرمـیـدم
زـمـین را از شـعـار خـود بـه زـر زـد
کـمـر را بـهـر طـاعـت تـنـگ بـسـتـم
بـخـود بـالـیـدم و کـردم مـبـاهـات
بـه قـدر حـال خـود کـردم عـبـادـت
نـیـایـد لایـق دـرگـاه طـاعـت
تـزـلـزل افـکـند در کـوه عـصـیان
روان گـشـتـم از آنـجـا سـوی مـشـعـر
در آنـجـا خـیـمۀ طـاعـت تـکـیـدم
زـنـم بـر فـرق جـمـره از سـتـیـزـه
بـه سـوی خـیـمۀ خـود کـردم آهـنـگ
کـه جـسـتم نـشـأ شـب زـنـدهـداری
بـه دـامـان جـلالـش چـنـگ را بـند
کـه بـخـشـد جـرم مـن شـایـد بـه زاری
بـسـان سـائـلان زاری نـمـودم
بـه سـوی خـانـهـات گـشـتی دـلـیـلم
نـکـردم بـنـدگی فـریـاد و صـد آه
بـه دـرگـاهـت نـمـانـده آبرویم

نقشه شماره ۱۴: مسیر حرکت بانوی اصفهانی به سوی خانه خدا (اصفهان - مکه)





تصویر شماره ۹۶: مسجد میرزا آقاسی (مشعر الحرام)

منم آن ریزه خوار خان احسان
بدین درگه سیه رو آمدستم
اگر جرمم نبخشی وای بر من
چو آن شب را به الحاح و به زاری

نکرده شکر نعمت‌های الوان
ز بهر توبه این سو آمدستم
جهنم باشدم مأوای مسکن
بسه روز آوردم از امیدواری

[در منی]

سحر چون خور برآورد از افق سر
چو نزد جمره عقبی رسیدم
به فرمان خداوند یگانه
پس آنکه در منی خرگه تکیدم
چو فارغ گشتم از قربانی خویش
نمودم نکس سوی کعبه الله
شدی از کعبه چشمم چون منور
چو کردم هفت شوط حج اسلام
نمودم سعی تا سعی صفا را
جلا چون یافتی آئینه من
دگر کردم قدم را چست و چالاک
که تا کردم بسان چرخ گردون

روان گـردیدم از وادی مشعر
عنان محمل خود را کشیدم
نمودم رجم و گردیدم روانه
جمل از بهر قربانی خریدم
بریدم موی از پیشانی خویش
روان گـردیدم از گرد همان راه
بگـردیدم به دور او مکرر
خط آزادی از دوزخ شد انعام
بیاوردم بجا منت خدا را
صفا دادی صفا بر سینه من
نهادم رو به سوی ایزد پاک
بگرد خانه دادار بیچون

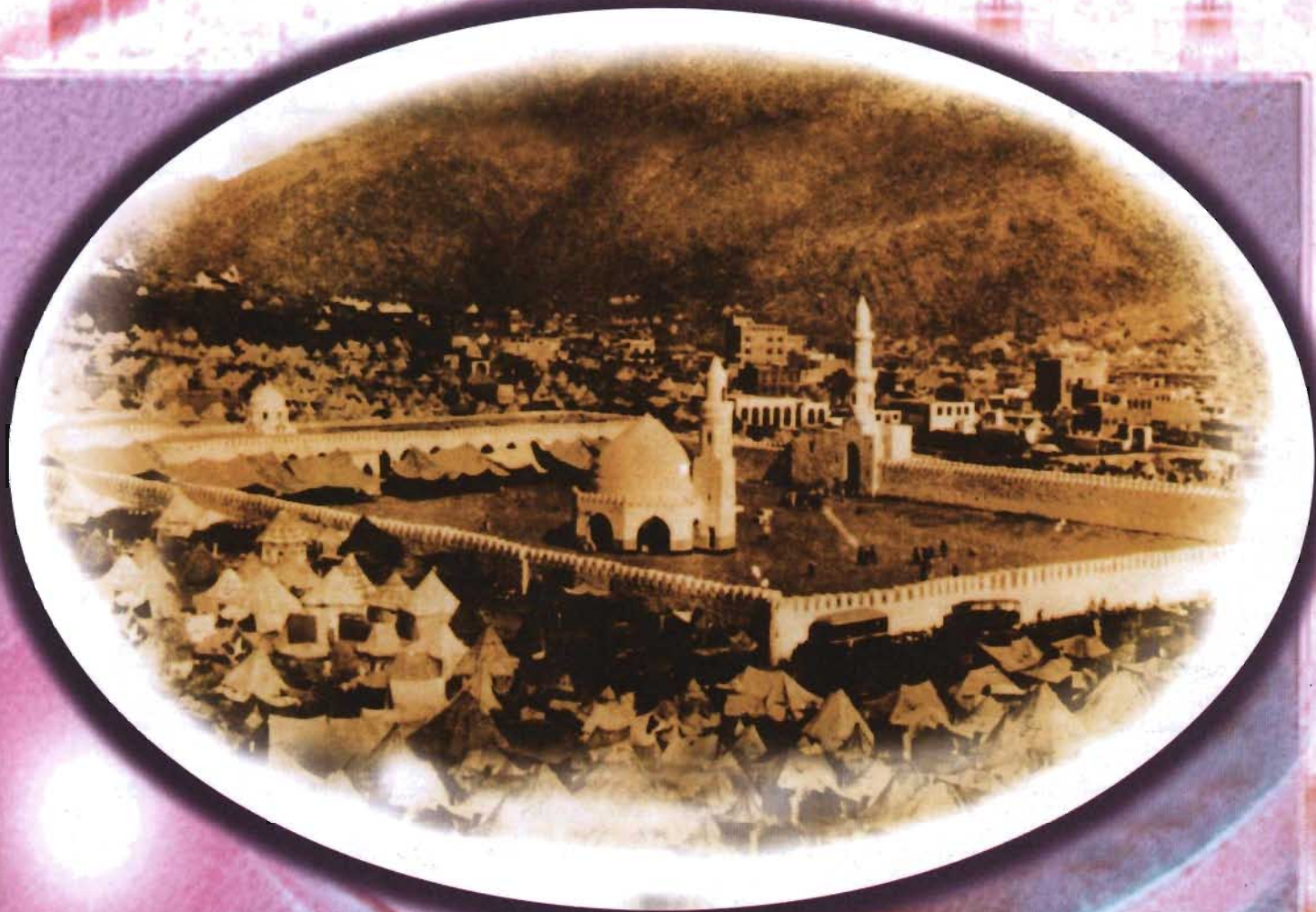
چو آوردم بجا حج نسا را
روان سوی منا گشتم دگر بار
چو فردا شد قدم چالاک کردم
ندادم ره به دل افعال بد را
زدم بر هر سه جمره سنگ بیداد
دگر بر جای خود رجعت نمودم
چو فردا شد به دستور نخستین
کمر بر سینه آن هر سه بستم
بجا آورده شد افعال حج چون

زدم بر روی شیطان پشت پا را
دو فرسخ ره در آن شب کردم ایلغار
دل از وسواس شیطان پاک کردم
فلاخن کردم انگشتان خود را
بگفت استاد من دستت مریزاد
بگردون گردن از رجعت^۸ بسودم
به رمی جمره رفتم از سر کین
به ضرب سنگشان گردن شکستم
نمودم شکر یزدان از حد افزون

[برگزاری جشن در منی]

کنون بشنو تو از وصف چراغان
چنان جشنی دو شب اندر منی شد
دو فرسخ شد چراغان کوه و صحرا
به هر سو تا که کردی چشم کس کار
غلط گفتم غلط، نوری نمایان
فروزان شد ز هر سو صد اشاره
ز بس سوی هوا موشک روان شد

که کردند فروزان آل عثمان
که زهره بهر رقاصی بپا شد
که نتوان وصف او را کرد انشا
فروزان بُد چراغان چون گل نار
منی چون لاله زاری از چراغان
قنادیلش فزونتر از ستاره
چراغان دگر در آسمان شد



تصویر شماره ۲۰ مسجد خیف در منی

گل غرّان چو بر غریدن آمد
به گردش آمدی چون چرخک نار
بس آتش بازی از انواع و اقسام
دهل زن هر طرف بیش از شماره
دگر صرنا نوازان خوش آهنگ
نفیر خوشنواز نغمه سازی
چو بزم شامیان اسلوب بگرفت
کشیدی طول آن بزم و چراغان
شب دیگر شریف و مصریان باز
بدان آیین که بزم شامیان بود
سه روز اندر منی چون مکث کردم
پس آنکه روز سیم بار کردم
به ابطح باز خرگه را تکیدم
نهادم بر حریم کبریا رو
غرض روز و شبم بودی همین کار
ز بعد هر طواف از عرض حاجت
به درگاه خداوند یگانه
دلا غافل مباش از لطف یزدان

ز دهشت چرخ برگردیدن آمد
ز گردش اوفستادی چرخ دوار
که کردند فروزان مردم شام
زدندی نغمه‌ای به از نقاره
ز نغمه می‌زدودندی ز دل زنگ
در آوردی خالایق را به بازی
گلولة نغمه اندر توپ بگرفت
که تا خواندی خروش عرش رحمان
ز نو کردند اسباب طرب ساز
نبود از مصریان کمتر از آن بود
ز دنیا و در عقبی بهره بردم
سوی بیت الحرام الغار کردم
ز پا خار ممانع را کشیدم
شدم پیروانه شمع قد او
که کردم گرد او چون چرخ دوار
نکردم کوتاهی اندر سماجت
نمی‌دانم درش مقبول یا نه
چو آید در تلاطم بحر احسان

جنہ المعلا قبرستان قباہ الدین قبر خدیجہ الکبریٰ



تصویر شماره ۲۱: قبرستان معلا (قبر اجداد پیامبر (ص) و حضرت خدیجہ (س))

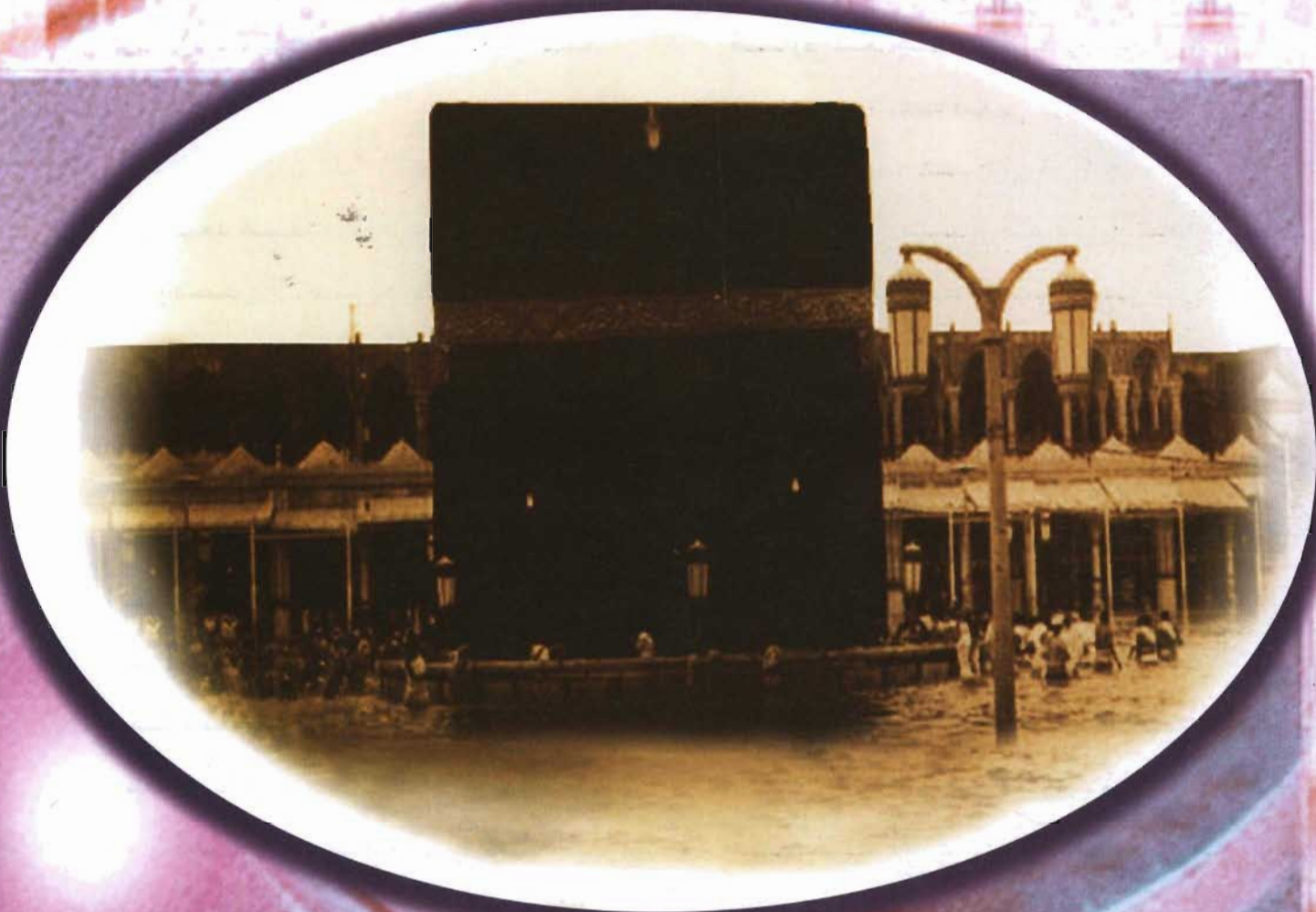
به نزد رحمت و لطف الهی
ندارم غم چو رحمانم رحیم است

نماند جرم تو چون پر کاهی
بود روشن که عصیانم عظیم است

[خروج از مکه]

نمود آن پادشاه پادشاهان
بیا بنگر تو اکنون ماجرا را
به فرق من نگون شد چرخ گردون
بدین ابیات گویا من رهایم^{۸۲}
دل زارم به هجران مبتلا شد
چه سازم با فراق کعبه‌الله
فتد سودای هجر کعبه از سر
تبه گشته به چشم زندگانی
گریبان را دریدم تا به دامن
زیبان را بر طلبکاری گشادم
تصدق خواهم از جنت عطا کن
به گردون آتش افکنند من از آه
که از هجران کعبه داد بیداد
ز ناهمواری ره شد دلم خون

ز بعد هفت روز از عید قربان
مرخص از حریم خویش ما را
امیرالحاج از آنجا رفت بیرون
فغان برخاست از هر استخوانم
که از کف دامن یارم رها شد
اجل بخشد رهایم گر در این راه
اگر از پای بوسی پیمبر
پس آنکه با سرشک ارغوانی
شدم بر نزد کعبه زار و نالان
چو سائل پیش درگاهش ستادم
که یارب مرحمت بر این گدا کن
چو کردم الوداع کعبه‌الله
جدا هر عضو من آمد به فریاد
دویدم هفت مه در کوه و هامون



تصویر شماره ۲۲: کعبه در سیل

گهی جمازهام از کوه غلطید
 گهی بالین بزم سنگ خاره
 چه محنتها که در این ره کشیدم
 کنون ناگشته از دیدار آن سیر
 بهم پیچید با خم^{۸۳} کمندم
 چو محمل گوشه بیت الحزن بود
 که می پیچید و می ایستاد در راه
 غرض حجاج چون گشتند راهی
 کشیدند و ببرندم از آنجا

گهی پایش ز روی سنگ لغزید
 گهی بُد تکیه گاهم کوه پاره
 به صد زحمت بدین درگه رسیدم
 مرا صیاد هجران کرد نخجیر
 میان محمل حرمان فکندم
 تو گویی تخته تابوت من بود
 نمی رفت از فراق کعبه الله
 عنان محلم خواهی نخواهی
 چو دیوانه نهادم رو به صحرا

[بازگشت به مدینه]

ز فرقت شرحه شرحه گشت سینه
 ز شوق مرقد طه و یاسین
 چو چشمم زان حرم گردید روشن
 به روز پنجمین پاشا در آمد
 به سوی دشت چون صرصر عنان یافت
 دلم دیگر به هجران مبتلا شد
 نهادم رو به صحرا با دل زار

رسیدم تا به نزدیک مدینه
 فراق کعبه قدری یافت تسکین
 تو گویی کرد رجعت روح در تن
 همانا عمر توفیقش سرآمد
 ز کوی شافع محشر عنان یافت
 نبودى بس یکی دردم دو تا شد
 فغان از گردش گردون غدار

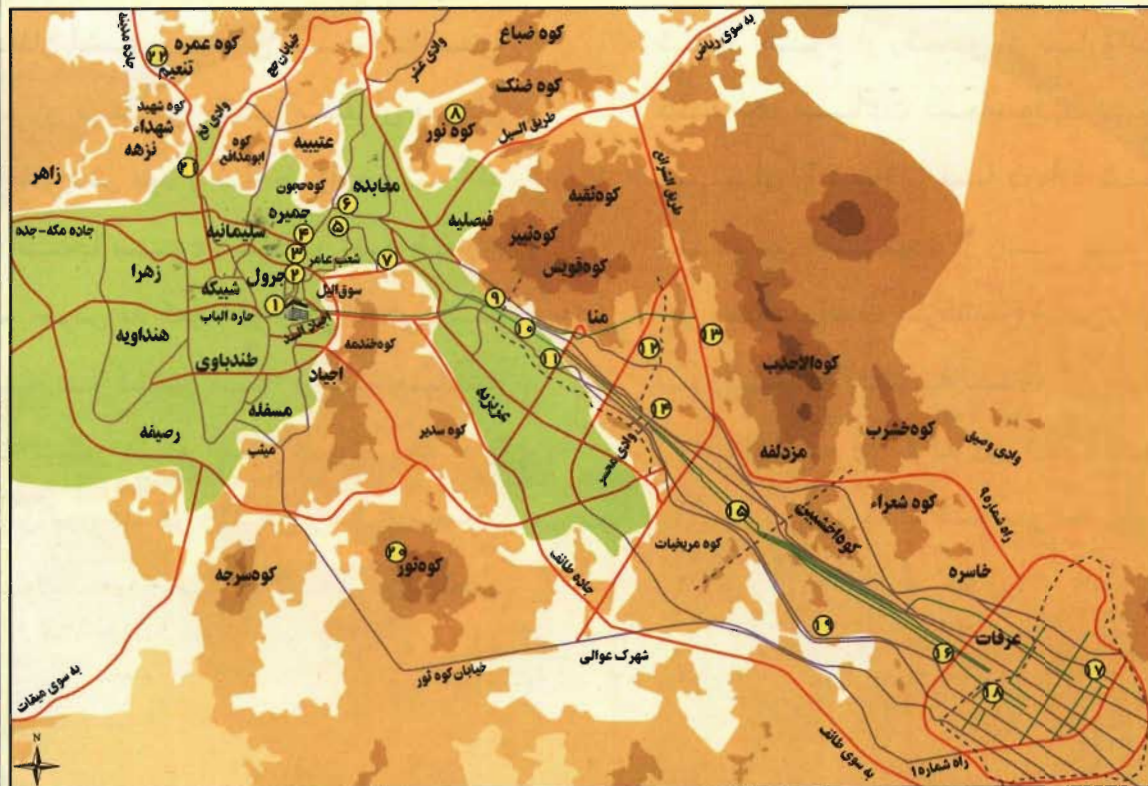


تصویر شماره ۲۳: مدینه منوره در دوره عثمانی

بسی تعجیل رفتن داشت پاشا
چنان اشهب سوی صحرا دواندی
بدان دستور طیّ شد آن بیابان
نه خوردش بود و نه خواب و نه آرام
از آنجا سوی شهر آمد فرازان
چو خوش بد کعبه گر رفتن نمی‌داشت
که برگشتن مرا از هم بپاشید
به شهر شام چون مردم رسیدند
از آن پس بهر رفتن رخت بستند
سوی شهر حلب اشهب جهانند

نیاسودی یکی هفته در آنجا
که چرخ از رفتن او بازماندی
که یک ساعت نیاسودند یاران
عنان را تافت تا دروازه شام
شدی آسوده از رنج بیابان
چو رفتن داشت برگشتن نمی‌داشت
به تیشه ریشه عمرم تراشید
ز رنج ره دو ده روز آرمیدند
دگر بر پشت او هم بر نشستند
از آنجا تا به عُرْفه رخس راندند^{۸۴}

نقشه شماره ۱۵ : نقشه مکه مکرمه



راهنمای نقشه

- ۱۵ - مسجد معشر الحرام
- ۱۶ - دو علم حرم
- ۱۷ - جبل الرحمة
- ۱۸ - مسجد نمره
- ۱۹ - کانال آب رسانی عین زبیده
- ۲۰ - غار نور
- ۲۱ - قبور شهدای فح
- ۲۲ - مسجد العمره (تعمیم)

- ۶ - مسجد الاجابه
- ۷ - مسجد الروضه
- ۸ - غار حرا
- ۹ - مسجد البیعه
- ۱۰ - جمرات
- ۱۱ - مسجد خیف
- ۱۲ - مسجد منا
- ۱۳ - قربانگاه معیصم
- ۱۴ - وادی محسر

- آزاد راه و بزرگراه
- خیابان اصلی
- مسیر پیاده رو
- حدود مشاعر
- ۱ - مسجد الحرام
- ۲ - مسجد شجره (توبه)
- ۳ - مسجد جن
- ۴ - قبرستان حجون
- ۵ - مسجد نبق

پی‌نوشت

- ۱- مقصود از خلیل، شوی شاعره ماست که مزارش را در اینجا یاد کرده است.
- ۲- بورت کلمه‌ای ترکی است به معنای جا و مکان. محل خیمه و خیمه‌گاه
- ۳- مقصود آقا کمال خزانه‌دار شاه سلطان حسین صفوی است؛ درباره او نک میراث اسلامی ایران، دفتر اول، مقدمه و وقف‌نامه مدرسه سلطان حسینیه.
- ۴- به معنای خورشید.
- ۵- به احتمال مقصود همان قهرود از بخش‌های تابعه کاشان است.
- ۶- شاید: جبالش. در این صورت شاید شعر چنین بوده: کند خرگه بپا نزد جبالش.
- ۷- در اصل: قاری
- ۸- گویا مقصود عمارت آئینه خانه اصفهان است که از بناهای دوره اخیر صفوی است. اگر چنین باشد، قاعدتاً باید بر اشرافیت ناظمه اشعار و وابستگی او به خاندان‌های بزرگ این دوره تکیه کرد. آیا ممکن است که مقصود او صرفاً کاربرد کلمه آئینه خانه به عنوان قسمتی از خانه‌های اشرافی باشد نه عمارت آئینه خانه معروف؟
- ۹- شهناز نوعی نوای موسیقی است.
- ۱۰- گوژپشت کنایه از فلک و آسمان است.
- ۱۱- گلگونه یا سرخاب
- ۱۲- مویه کردن: گریه و زاری کردن.
- ۱۳- درد استخوان ناشی از کوفتگی راه رفتن.
- ۱۴- قاعدتاً مقصود شاعری است با تخلص طالب. درباره شاعران با این تخلص یا مشهود به این نام نک فرهنگ سخنوران، ج ۲، ذیل مورد.
- ۱۵- افغان حدسی است.
- ۱۶- درباره باغستان قزوین نک مینودر، ج ۱، صص ۸۶۷.
- ۱۷- به معنای خوشه گندم و جو و مثل آن.
- ۱۸- کرزه به معنای زمین کشتزار که کناره‌های آن را بلند ساخته باشند و نیز آن بلندی را گویند که کنار مرز کنند. کرزه به معنای گیاه خوشبو نیز آمده است (دهخدا، ذیل مورد).
- ۱۹- به معنای خوبروی، معشوق، زیبا.
- ۲۰- شابه به معنای زن جوان است. سراینده بر آن است تا نشان دهد که در دولت‌آباد به وی خوش گذشته آن اندازه که گویی جوان شده است.
- ۲۱- عماری به معنای هویج و محمل.
- ۲۲- از روستاهای زنجان.

۲۳- زنجان.

۲۴- کولتپه یکی از روستاهای زنجان؛ برای مشخصات جغرافیایی آن نک: فرهنگ آبادیهای کشور، ص ۴۶۹.

۲۵- یعنی شبیه همان راهی است که در بیت‌های پیش به آن اشاره کرد.

۲۶- ترکمان یکی از شهرهای میانه.

۲۷- نقطه‌های «نیکی» مشخص نیست؛ به این نام هم، در فرهنگ آبادیهای کشور، روستایی نداریم.

۲۸- مزرع.

۲۹- در حاشیه نوشته شده: اشاره به اردوباد که مولدش بوده است.

۳۰- تشبیهی شبیه از سما تا سمک.

۳۱- نوعی زرکش دوزی و بخیه‌دوزی باشد.

۳۲- شاید: شعاع. در عین حال در مورد دیگری هم شعار آمده است.

۳۳- خاروانا.

۳۴- از روستاهای اهر.

۳۵- شاید: سیه‌رود!

۳۶- قایق کوچک.

۳۷- اردوباد مولد سراینده بوده است. بعد از این از آن به عنوان اردوبام یاد شده است. در ذیل عنوان «اردوباد» در لغتنامه دهخدا آمده است: شهری بر ساحل ارس بر مشرق جلفا. موضعی است در آذربایجان و باغستان زیاد دارد... و مسقط‌الرأس بعضی شعرا و علما بوده است.

۳۸- در اصل: اردوبامیها.

۳۹- آقاسی به معنای سرور و رئیس. و در اینجا به معنای رئیس عجمان. طبعاً می‌توان آن را اصطلاحی برای امیرالحاج حاجیان عجم دانست. محتملاً این اصطلاح، اصطلاحی رسمی بوده است.

۴۰- قره‌باغ.

۴۱- در تمامی اشعار «طلاطم» ضبط شده است که اصلاح کردیم.

۴۲- مقصود از رومی‌ها عثمانیهاست.

۴۳- چنین است در اصل.

۴۴- شاید: زبیم.

۴۵- همانند شکار.

۴۶- خستن مجروح کردن.

- ۴۷- در اصل بدون «را».
- ۴۸- ارزنجان.
- ۴۹- گویا بر اثر سنگها و تحرک زیاد شتر، زنگ چرس به این طرف و آن طرف می‌خورده و سر و صدا می‌کرده است.
- ۵۰- قزلان.
- ۵۱- از معروفترین باغ‌های اصفهان.
- ۵۲- در اصل: تیمورخان، معمولا برای ضرورت شعری، تمور نیز استعمال می‌شود.
- ۵۳- شید به معنای نور خورشید است.
- ۵۴- اندوه.
- ۵۵- بدیرکوی.
- ۵۶- تصحیف زیر که در زبان عامیانه (مثل دیوار و دیفال) «ز» به «ل» تبدیل شده است و به اصواتی گفته می‌شود که تعداد ارتعاش امواج آن زیاد باشد.
- ۵۷- معرةالنعمان که ابوالعلاء معری بدانجا منسوب است.
- ۵۸- شهر «حمص».
- ۵۹- در اصل: نذیرش.
- ۶۰- معرب گلاب.
- ۶۱- کویج همان زالزالک است که اصفهانیها - و شاید کسانی دیگر - آن را کویج می‌گویند.
- ۶۲- گاه به شکل مزیرب نوشته می‌شود.
- ۶۳- در لغتنامه دهخدا آمده است: چوب کجی را گویند که بر سر چوب قبق بندند و چوب قبق چوبی است که در میان میدان برپا کنند و گوی‌های طلا و نقره از آن آویزند.
- ۶۴- جلوریز به معنای تعجیل و سرعت است.
- ۶۵- در اصل تا کلمه بحر آمده و کلمه «یکبار» از ماست.
- ۶۶- آسمان گونه.
- ۶۷- شاید: عنیزه! شکل کلمه در نسخه «عنیضر» آمده است.
- ۶۸- طیش به معنای سبکی و خشم و غضب آمده است.
- ۶۹- مقصود منطقة «تبوک» است.
- ۷۰- گویا مقصود منطقة خیبر است.
- ۷۱- در برخورد نعل اسب با سنگ زمین آتش می‌جست.

۷۲- شاید و به احتمال، به معنای چرم‌باف که «م» به ضرورت شعری افتاده است.

۷۳- کذا.

۷۴- عنقای فرتوت گنایه از زمین و ظلمت شب است. این بیت، همانطور که شاعره یاد کرده، از نظامی است. در لغتنامه دهخدا ذیل «عنقای فرتوت» از این شعر یاد کرده است.

۷۵- کلمه «تندی» حدسی است. اصل برای ما ناخوانا بود.

۷۶- گویا مقصود قبرستان شهدای بدر است.

۷۷- منطقه جدید.

۷۸- در اصل: ایان. در مورد دیگر اعیان بکار رفته است.

۷۹- نظیر مورد قبل، در اصل ایان آمده است.

۸۰- در لغتنامه دهخدا آمده. فراک به معنای پشت در برابر رو و در عربی به معنای ظهر است. این اشاره به وقتی است که دامن پرده کعبه را بالا می‌زنند.

۸۱- شاید: رفعت.

۸۲- شاید: «نهانم» یا «بمانم».

۸۳- شاید: ختم.

۸۴- نسخه موجود در همینجا به پایان رسیده است. بدین ترتیب سفرنامه ما مسیر بازگشت را به اختصار تا شهر عرضه در ترکیه امروزی بیان کرده است.

فهرست راهنما

آئینه خانه، ۶	امیر اعظم شام، ۶۰
آراسنگ، ۸	امیر الحاج، ۵۶، ۷۶، ۱۰۳
آقاکمال، ۲	انطاب (عینتاب)، ۴۹
آگین، ۴۵، ۴۶	اوری، ۲۶
آلسفیان، ۵۴، ۵۶	اوزملوگولی، ۴۸
آل عثمان، ۶۲، ۹۹	ایران، ۳۷، ۵۰
ابرو (شاید نام جایی)، ۲۳	ایروان، ۳۵
ابطح، ۸۸، ۱۰۱	اینجاق، ۳۴
اپاران، ۳۶	باباخاتون، ۳۹
احمد مختار (ص)، ۷۱	باب السلام، ۸۹
اردویاد، ۲۰، ۲۷، ۲۹	باغستان قزوین، ۱۰
ارزروم، ۳۹	باغ نظر، ۴۵
ارزنگان، ۴۱	بدر، ۸۰
ارسطو، ۲۶	بدرخان، ۴۹
ارکنگ، ۴۸	بربر، ۴۴
ارمنستان، ۳۶	بلغاخی، ۶۰
اصفهان، ۵۰ (و بنگرید صفاهان)	بیت الحرام، ۸۹، ۱۰۱
اقدعه قارصش، ۳۷	بیت الله، ۸۹
امامان بقیع (ع)، ۷۱، ۷۳	پاشای شام (امیر الحاج)، ۶۵، ۶۶، ۷۰، ۷۶
امام باقر (ع)، ۷۱	۸۰، ۸۴، ۸۸، ۱۰۷
امام صادق (ع)، ۷۳	پیامبر (ص)، ۷۰، ۸۰
امعیاش، ۶۰	تبریز، ۲۰، ۲۲

خرم دره، ۱۵	تبوک، ۶۲
خروانق، ۲۴	ترخانه، ۵۶
خشکه رود، ۸	ترکمان، ۱۹
خلجستان، ۸	تقی (نام یکی از ساکنان کول تپه)، ۱۶
خیبر، ۶۳	تیم، ۶۶
دارالغنا، ۶۵	تیمورخان، ۴۶
دار المقل، ۶۲	ثراقب، ۵۲
دروازه شام، ۵۴، ۱۰۷	جدیده، ۸۰
دمشق، ۵۶	جعفرآباد، ۷
دولت آباد، ۱۱، ۱۲	جمرات، ۹۵، ۹۹
ذات الحج، ۶۲	جمرة عقبی، ۹۸
رباط آل کمال، ۲	چوبان کُپرِسی، ۳۸
رود ارس، ۲۷	چهارباغ اصفهان، ۱۰
رود فرات، ۴۱، ۴۵	حجر الاسود، ۸۹
روم، ۳۷	حسا، ۶۰
زاکان، ۱۴	حسبی، ۵۳
زراقه (زرقا)، ۶۶	حلب، ۵۰، ۱۰۷
زنگان (زنجان)، ۱۵	حما، ۵۳
زهرا (س)، ۷۱، ۷۳	حمص، ۵۳
زیکونه، ۶۵	حوض، ۴۴
سار، ۲۲	حیدر(ع)، ۳۷، ۷۱
ساوه، ۷	خان طومان، ۵۲
سلطان ایران، ۷۶	خانه یزدان، ۸۹
سلطانیه، ۱۵	خرم آباد، ۱۴

سن سن، ۴	عین فر، ۶۰
سنگستان کعبه، ۸۸	غلام آل حیدر، ۷۶
سیاری، ۲۷	فاطمه معصومه (س)، ۷
شام، ۵۴، ۵۶، ۱۰۷	فیض آباد، ۳۰
شامیان، ۱۰۱	قاراچمن، ۱۹
شاه ایران، ۳۷	قارچایر، ۳۸
شاه شهیدان، ۵۴	قاسم آباد، ۶
شروان، ۳۶	قاع، ۸۴
شریف مکہ، ۱۰۱	قافلان کو (قبلانتو)، ۱۸، ۱۹
سشلیل، ۳۴	قرا (وادی القری)، ۶۶
صالح (ع)، ۵۸	قرا باغلیر، ۳۴
صفا و مروہ، ۸۸، ۹۲	قرا حمزہ، ۳۸
صفاہان، ۱، ۱۴، ۲۸، ۳۵، ۵۰، ۵۱	قراداغ، ۴۸
ضریح امامان بقیع (ع)، ۷۶	قُرخ، ۳۶
طالب، ۸	قُرّة العین پیمبر (س)، ۷۱
عباس نیکی، ۱۹	قزلخوان، ۴۲
عجلرگولی، ۴۰	قزوبین، ۱۰، ۱۱
عرفات، ۹۲	قطرانہ، ۶۰
عُزفہ، ۱۰۷	قطیفہ، ۵۳
عسفان، ۸۴	قلعہ حیدر، ۶۳
عشران، ۲	قم، ۶، ۷
علا، ۶۵	قوللر جملی، ۴۸
علی بن الحسین (ع)، ۷۱	قہرود، ۴
عنیزہ، ۶۰	کاشان، ۴

کرماتلر، ۳۶	مُعان، ۶۰
کعبه الله، ۸۸، ۹۸، ۱۰۳	معدن مس، ۴۴، ۴۵
کمرخان، ۴۶	معره النعمان، ۵۳
کول تپه، ۱۶	مغاش الرز، ۶۳
کوه انده (شاید نام باشد)، ۴۹	مفرق، ۵۹
کوی عربان، ۴۹	مقاره، ۴۷
گز، ۱	مقبره شهدای بدر، ۸۰
گلزار خلیل، ۱	ملاطیه، ۴۷
گنبد کبود، ۲۴	منارلوگولی، ۴۶
لوط (ع)، ۵۸	منبره، ۱۰
محمد (ص)، ۱۶	منی، ۹۵، ۹۸، ۹۹، ۱۰۱
مدعا، ۹۲	موصل، ۴۶
مدوره، ۶۲	میانه، ۱۹
مدین صالح، ۶۳	مؤمن آباد، ۲
مدینه، ۷۰، ۱۰۵	نخجوان، ۳۱، ۳۲
مردم شام، ۱۰۱	نظامی (شاعر)، ۶۵، ۸۸
مرقد امامان بقیع (ع)، ۷۶	وادی القری، ۶۶
مرقد پیامبر (ص)، ۷۰	وادی فاطمه، ۸۴
مرقد طه و یاسین، ۱۰۵	هامون، ۱
مستجار، ۹۲	هدیه، ۶۶
مسجد شجره، ۸۰	هود (ع)، ۵۸
مشعر الحرام، ۹۲، ۹۵، ۹۸	یایچی، ۳۱
مصریان، ۱۰۱	یثرب، ۷۰، ۷۱، ۸۰
مضیرب، ۵۷	

